

زمین را عشق است



بچه‌ها شور و حال فراوان داشتند. اردو همیشه برای آنها خاطره‌انگیز است. مخصوصاً اگر اردو در کنار نهر آبی یا برکه و بیشه‌زاری بر پا شود. طولی نکشید در میان صدای بلند خنده و شور و حال وصف ناشدنی بچه‌ها به برکه‌ای رسیدیم. زیراندازها را پهن کردیم و بساط صبحانه را نیز هم، تا گرسنگی‌مان را برطرف کنیم، اما با دیدن زبانه‌های ریخته شده در اطراف رودخانه حسایی حالمان گرفته شد. نمی‌دانم شما وقتی در طبیعت با انبوه زبانه‌های رها شده مواجه می‌شوید چه حسی پیدا می‌کنید. قطعاً آن حس، حس خوشایندی نخواهد بود در قرآن کریم آمده است حضرت صالح (ع) به قومش فرموده‌اند: «خداوند شما را از زمین خلق کرد و مأمور آبادانی آن ساخت.» پیامبر اکرم (ص) - درود خدا بر او باد- می‌فرماید: «زمین را خوب نگه دارید گویی که مادر شماست.» خوب آیا ما واقعا حواسمان به زمین است. انسان از خاک آفریده شده است. زمین قبل از آب و اکسیژن و غذا مهم‌ترین منبع با ارزش زندگی ماست. زمین بستر رشد گیاهان است. در خود کوه و دریا و آبشار زیبا دارد زمین زندگی را به ما ارزانی داشته است.

ما صاحب زمین نیستیم بلکه بخشی از آن هستیم و زمین بخشی از ماست. گل‌های عطر آگین، آهوان، اسب‌ها، آب زلال نهرها و رودخانه‌ها، صدای حشرات، شن‌های ساحل همه به یک خانواده تعلق دارند، ما هم از اعضای این خانواده‌ایم. هر بلایی بر سر زمین بیاید صد در صد بر سر ما نیز خواهد آمد. بیاییم همه دست در دست هم بدهیم و برای نجات زمین چاره‌ای بیندیشیم. متأسفانه در اثر استفاده نادرست همه این نعمت‌ها روبه نابودی هستند. زبانه باشتهای سیری ناپذیر زمین را می‌بلعد و نابود می‌کند و جز بیابانی خشک و لم‌یزرع چیزی در پشت سر خویش باقی نمی‌گذارد. زمین چیزی نیست که آن را بخریم. بیاییم درخت را دوست باشیم، هوایی که تنفس می‌کنیم، کاغذ و مدادی که مصرف می‌کنیم، همه را دوست بداریم. زندگی ما انسان‌ها به سلامت زمین بستگی دارد. بیاییم یک‌بار مصرف نباشیم. ظروف یک‌بار مصرف بیش از ۳۰۰ سال زمان نیاز دارند تا جذب طبیعت شوند. بیاییم احساس مسؤولیت کنیم. بیاییم زمین را دوست داشته باشیم.

در کوچه ریاضی و زبان می‌خوانیم
در پارک برای امتحان می‌خوانیم
در شهر برای درس خواندن جا هست
در مدرسه رشد نوجوان می‌خوانیم

۱۰ شاه ماهی
داستان ماه

۱۸ سفر به فضا
علمی

۲۶ مهمان عزیز
لحظه‌های فیروزی

۳۱ شمع‌های زیبایی من
کار دستی

۳۸ نرمن ذهن
سرگرمی

۴ قوت و فن کتاب خوانی
مهارت‌های زندگی

۸ نوکری که به توب بسته شد
قهرمانان

۱۶ دریادلان خلیج فارس
قهرمانان

۲۵ At the office
English Fun

۳۱ امتحان شفاهی
زنگ تفریح

۳۷ کتابخانه

۴۰ سالاد سبب زمینی
دست بخت

۲ مهریان مثل خورشید
رژهای مهربانی

۶ ده انگشت، یک هنر
کاردرس

۱۳ لحظه‌های شاعرانه

۲۰ اینجا همه تاریخ‌اند
مدرسه رویایی

۲۲ سیستم
ایران ما

۳۰ علم و پژوهش با رسم شکل
زنگ انشاء

۳۶ شیخ اجل بدون عجله
خنده‌های زیرخاکی

۳۹ جدول

ارتباط با ما:
اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید یا شماره تلفن ۸۸۳۰۱۴۸۲ - ۰۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا، پیام بگذارید.
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سرگزیر: ۱۰۶ / کد انمور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر این نام منتشر می‌کند: رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان / رشد نوجوان، برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان / رشد دانش‌آموزی برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان / رشد جوان برای دانش‌آموزان دوره متوسطه / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره دوم) / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره اول)

نشانی دفتر مجله:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
وبگاه: www.roshdmag.ir
پيام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۴۳۵۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

مدیر مسئول: محمد ناصری
سرگزیر: علی اصغر جعفریان
شورای کارشناسی:
حبیب یوسف‌زاده، مجید عمیق،
علیرضا متولی، محمدعلی قربانی،
محمد رضا حشمتی، سید کمال
شهابلو، زهرا هاشم پور
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: لیلا جلیلی
طراح گرافیک: روح‌الله محمودیان
طراح جلد: سعید دین‌پناه

مهربان مثل خورشید

هستند که به هستی می‌فرستی. این انرژی‌ها در هستی می‌چرخند و به سمت خودت باز می‌گردند. می‌دانی که انرژی هرگز از بین نمی‌رود و از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شود. انرژی می‌تواند خوب یا بد باشد. اگر کار بدی کنی، انرژی بد به هستی می‌فرستی. محیط را زشت و آلوده می‌کنی. و اگر کار خوبی کنی، انرژی خوب به هستی می‌فرستی و در نتیجه محیط را خوب و پاک می‌کنی.

و این محیطی که با انرژی‌های تو ساخته می‌شود، تأثیراتش را در زندگی تو نمایان می‌کند.

وقتی تو می‌گویی آدم مهربانی هستی و به دیگران مهربانی می‌کنی، اینها انرژی‌های مثبتی هستند که به محیط خود می‌فرستی و این محیط حتماً به تو پاسخ خواهد داد. محیط یا بهتر بگوییم هستی، خودش می‌داند چگونه از تو قدردانی کند. هستی دست و دل باز است، یکی بدهی ده تا و بلکه بیشتر می‌گیری، اما در وقت مناسب؛ چون هستی در انجام دادن کار خودش هیچ عجله‌ای ندارد و همه کارها را در وقت خودش انجام می‌دهد. پس تو فقط به مهربانی کردن ادامه بده و توقع خودت را از افراد کنار بگذار. اگر آنها قدردان نباشند، کار بدی کرده‌اند؛ یعنی انرژی منفی را به هستی داده‌اند و هستی همان چیزی را که از آنها گرفته است، پس می‌دهد.

حال ممکن است مطالبی را که در بالا گفتم ندانی. کمی به آنها فکر کن و به جای مهربانی کردن به دوستانت سعی کن آدم مهربانی باشی تا گرمی مهربانیت به همه برسد.


بعضی از مردم به دلایل مختلف دوست دارند در برابر کاری که برای دیگران انجام می‌دهند، چیزی دریافت کنند. فطرت انسان‌ها هم بر همین اساس ساخته شده است. تشکر و شکرگزاری یک کار کاملاً فطری است. همه می‌دانند که باید در برابر نیکی‌های دیگران، تشکر کنند. قدردانی کردن از زحمات‌ها و تلاش‌های دیگران هم همین طور است، اما این موضوع هم مثل بسیاری از رفتارهای فطری دیگر، گاه فراموش می‌شود. نیاز به قدردانی و تشکر هم همین طور است. همه در برابر کاری که برای دیگران انجام می‌دهند توقع دارند از آنها تشکر شود. اینها هرگز چیز بدی نیستند.

اما چند نکته وجود دارد:

تمام نیکی‌هایی که مردم انجام می‌دهند، نتیجه‌های نیک دارد. روزی این نتایج نیک در زندگی آنها آشکار می‌شود، تمام بدی‌ها هم همین طور است. آدم‌های بدکار هم نتیجه رفتارهای بد خود را خواهند دید. این وعده خداوند است. وعده‌ای که حتماً انجام می‌شود، اما نکته این است که آیا این نتایج نیک یا بد را باید خودمان ایجاد کنیم یا بگذاریم به عهده خداوند.

به فرض اگر یک نفر به تو حرف بدی زد، آیا خودت باید این کار بد را تلافی کنی و تو هم یک حرف بد به او بزنی؟ یا اگر کار خوبی برای کسی انجام داده‌ای، باید به زور او را وادار کنی تا یک کار خوب برایت انجام بدهد؟

هر عملی که از تو سر می‌زند، حتی فکرهای تو انرژی‌هایی



بهتر است بگویم مثل خورشید باش، فقط بتاب. تا برایت
فرقی نکند بر چه کسی می‌تابی.

از یک آدم مهرطلب به یک آدم مهرورز تبدیل شو.
رفتارت نشان می‌دهد آدم مهرطلبی هستی؛ یعنی مهربانی
می‌کنی تا دیگران تو را به عنوان آدم مهربان بشناسند. یا
مهربانی می‌کنی تا توجه دیگران را به خودت جلب کنی.
در حقیقت می‌خواهم بگویم دوست داری به تو مهربانی
بشود و برای همین مهربانی کردن را پیشه خودت کرده‌ای.
مهرطلبی ریشه‌ای فرهنگی و روانی دارد. بیشتر ما ایرانی‌ها
آدم‌های مهرطلبی هستیم. تو در این زمینه تنها نیستی. راه
چاره تمرین است. باید هم ذهن خودت را ورزش بدهی و
هم در رفتارهای خودت تجدید نظر کنی.

باید مهربانی‌های خودت را نظم بدهی. لازم نیست برای
کادوی تولد دوستت این همه زحمت بکشی. کافی است
از صمیم دل برایش هدیه‌ای ساده بگیری و با همه محبتت
به او بدهی. مطمئن باش انرژی محبت تو بیشتر از مقدار
پولی که برای تهیه هدیه خرج کرده‌ای، در او اثر خواهد
کرد. ارتباط با دوستانت را هم باید به همین شیوه مدیریت
کنی. وقتی زیاد در دسترس باشی، دوستانت کم‌کم از تو
خسته می‌شوند. باید کاری کنی که دوستانت برای دیدار با
تو لحظه‌شماری کنند.



حسین امینی پویا

کتاب خوانی و فن



در دنیای مدرن امروز، کتاب همچنان مهم‌ترین و بزرگ‌ترین حامل بی‌چون و چرای اندیشه و محصولات آن یعنی فرهنگ و تمدن باقی‌مانده و هنوز سهم خود را با وجود رقیبان بسیار حفظ کرده است.

مطالعه کتاب خوب؛ یعنی بیشتر دانستن، بهتر اندیشیدن و بهتر عمل کردن و کسی از داشتن این خصوصیات بی‌نیاز نیست. به‌راستی چقدر زندگی زیر چتر علم و آگاهی شیرین است و انس با کتاب چقدر خاطره‌انگیز. در آموزه‌های دینی نیز به اهمیت مطالعه بسیار اشاره شده است؛ برای نمونه در قرآن به قلم و آنچه می‌نگارد قسم یاد شده و پیامبر (ص) نیز رسالتش را با خواندن آغاز کرده است. مطالعه آدابی دارد که در این شماره به چند مورد مهم اشاره می‌کنیم.

● مطالعه را مانند هر کار خوب دیگری باید با نام و یاد خدا شروع کنیم.

این کار باعث برکت است. پس بهتر است ابتدا دعای مطالعه خوانده شود: «اللهم اخرجنی من ظلمات الوهم و اکرمنی بنور الفهم اللهم افتح علینا ابواب رحمتک و انشر علینا خزائن علومک برحمتک یا ارحم الراحمین.»
«خدایا مرا از تاریکی‌های وهم در آور و به نور فهم گرامی‌ام بدار و درهای رحمت را بر ما بگشا و خزانه‌های دانشت را بر ما ببخش.»

انتخاب شده مطالعه کنیم.

حجم زیاد اطلاعات و فرصت کم ما را وا می‌دارد گزینه مطالعه کنیم. تصور اینکه هر کتابی به یک‌بار خواندن می‌آورد هم نادرست است؛ زیرا کتاب همچون دوست، خوب و بد دارد و مثل دوست تأثیرگذار است. انسان تحت تأثیر شخصیت و گپ‌وگفت با دوستان خود قرار می‌گیرد. اگر این دوست ناباب باشد مانند میوه گندیده در کنار میوه‌های سالم، دیگران را نیز دچار فساد می‌کند. همان‌طور که حرف‌ها و توصیه‌های بد و غلط دوستان ناباب مضر و فسادآور است خوب اگر این سخنان به شکل

درب‌نامه‌ریزی روزانه، فرصتی برای مطالعه در نظر بگیریم.

برای این کار باید زمان را مدیریت کرد. اگر کسی می‌گوید فرصتی برای مطالعه ندارد باید ببیند آیا وقتش را جایی هدر می‌دهد؟

مثلاً بی‌دلیل وب‌گردی می‌کند یا تلفن‌های غیرضروری وقت گیر دارد. یا خود را با سریال‌های تکراری تلویزیون و گزارش‌های مسابقات ورزشی سرگرم می‌کند و ... به عنوان یک قانون باید آموخت همه برنامه‌های تلویزیونی برای تماشای ما نیستند. با محدود کردن برخی کارها و استفاده درست از زمان حتماً وقت مناسبی برای مطالعه می‌توان پیدا کرد.

یادمان باشد از نشستن عادت‌گونه پای اینترنت بهره‌برداریم. وب‌گردی گاهی به مثابه یک دوست و کتاب بد و حتی گاهی شدیدتر از آن دو می‌تواند آسیب جدی به شخصیت ما بزند.



سایت‌های مخربی هستند که چون ویروسی خطرناک ذهن و فکر و اندیشه ما را هدف گرفته‌اند.

آگاه باشیم که یک جست‌وجوی اینترنتی سالم هیچ نیازی به نرم‌افزارهای فیلترشکن ندارد.

متأسفانه کودک و نوجوان امروزی فضا و امکانات کافی برای استقلال فکری ندارد. امکان آشنایی حسی و ملموس با طبیعت برایش نیست یا بسیار کم است. بازی‌های بیشتر آماده و دیجیتالی‌اند و نوجوان مانند گذشته هنگام بازی نظم‌پذیری، سازمان‌دهی، اداره کردن و اداره شدن توسط دیگران و مهارت تصمیم‌گیری را نمی‌آموزد. باید نوع بازی‌هایمان را نیز عوض کنیم.

یادگرفتن روش‌های صحیح و مفید مطالعه از دیگر راه‌های تأثیرگذار مطالعه است که توضیح آن و بیان نکته‌های دیگر می‌ماند برای شماره بعد.

منبع: گویای خاموش، انتشارات بوی شهر بهشت، مشهد

ده انگشت یک هنر

آشنایی با رشته صنایع دستی



تهمینه حدادی

۶

نوجوان در مدرسه
عکس: اعظم لاریجانی

قرار است با آنها اثر هنری خلق کنیم. بعضی‌ها فکر می‌کنند صنایع دستی؛ یعنی فرش‌بافی و حصیربافی، اما شهرزاد رفیعی‌پور می‌گوید: «رشته ما تلفیقی از رشته معماری و گرافیک است. به خاطر همین هم بعداً می‌توانیم در این رشته‌ها ادامه تحصیل بدهیم. رشته معماری خیلی دقیق است و رشته گرافیک فی‌البداهه است و رشته ما ترکیبی از این دو تا.»

نازنین‌سادات میرعظیمی هم می‌گوید: «تنوع رشته ما خیلی زیاد است. ما طراحی یاد می‌گیریم. نمایشگاه‌های هنری می‌رویم و کلی از هنرهای اصیل کشورمان را یاد می‌گیریم.»

آدم باید خیلی استعداد هنری داشته باشد؟
■ شهرزاد: نه، توی این رشته آرام آرام همه چیز را یاد می‌گیریم.

چه چیزی برای موفقیت در این رشته خیلی مهم است؟
■ نازنین: اینکه تو خودت از معلم بخواهی چیزهای بیشتری به تو یاد بدهد. خودت باید بخواهی که پیشرفت کنی.

این ویژگی‌ها را باید داشته باشید؟
■ فکر فعال
■ بینایی خوب
■ اعتماد به نفس

■ صبر و حوصله (چون ممکن است ساخت یک اثر خوب و مقبول خیلی طول بکشد).

رفته بودم تا ببینم رشته «صنایع دستی» چه جوری است. رفته بودم و دیده بودم که سردر تمام کلاس‌ها زده‌اند: «دوم گرافیک»، «سوم معماری»، «اول عمومی» و این سردرها با چوب کار شده بودند و کلی تزئینات قشنگ داشتند.

رفته بودم توی یک مدرسه که به در و دیوارش کلی کارهای چوبی و حجمی نصب شده بود. رفته بودم و دیده بودم که چه خوب است یک مدرسه آن‌قدر بزرگ باشد و برای هر درسش یک کارگاه داشته باشد و توی کارگاه‌ها پر از چوب باشد و توی کلاس‌هایش آدم‌ها با روپوش کار و رنگ نشسته باشند به کشیدن یک نقش.

قرار است این نقش‌ها را چه کار کنید؟

■ ما برای کارهای مختلفی طراحی می‌کنیم.

این قدر رنگی رنگی؟

■ بله، ما کلی با رنگ‌ها سروکار داریم.

رفته بودم و دست کشیده بودم

به چوب‌های توی کارگاه.

شماها انواع چوب‌ها

رامی‌شناسید؟

■ معلوم

است.





چه کاره می‌شوید؟

اگر این رشته را در دانشگاه هم ادامه بدهید، می‌توانید به عنوان کارشناس سازمان میراث فرهنگی کار کنید. علاوه بر آن دیگر خودتان هم بلدید که «صنایع دستی» بسازید و آنها را به فروش برسانید.

*با تشکر از هنرستان امام حسن مجتبی(ع)، منطقه ۱ آموزش و پرورش تهران



این درس‌ها را می‌خوانید:

- تاریخ هنر ایران و جهان
 - طراحی نقوش
 - هندسه نقوش
 - نگارگری
 - ترسیم فنی
 - مبانی هنرهای تجسمی
- و....

این چیزها را یاد می‌گیرید:

- طراحی نقوش هنرهای تذهیب، نگارگری، فرش و....
 - تذهیب
 - معرق
 - نگارگری
- و...

ابزار کار شما اینهاست:

- انواع چوب
 - اره
 - تیغ اره
 - پیش‌کار (یک میز کوچک که به میزهای بزرگ وصل می‌شود و چوب را روی آن برش می‌دهند)
 - مقار
 - چکش
 - قلم‌مو
 - مقوا
 - انواع چسب
- و....

امتحان پایان ترم شما این شکلی است:

از ابتدای سال به شما پروژه‌هایی می‌دهند که پس از انجامشان آنها را ارائه می‌دهید، در نهایت در هر درس یک طرح نهایی و تلفیقی از تمام کارهایتان باید نشان بدهید، این کارها نمره‌ای خواهند گرفت که نمره کار عملی‌تان خواهد بود.

در چه رشته‌هایی ادامه تحصیل خواهید داد؟

می‌توانید در گرایش‌های مختلف رشته صنایع دستی در دانشگاه ادامه تحصیل دهید. یا این هنر را در کنار تحصیل در دیگر رشته‌ها و برای دل خودتان انجام دهید و آثارتان را بفروشید.

نوگری که به توپ بسته شد

امیر کبیر یکی از مردان لایق ایران زمین بود. او در دوران وزارت خود در زمان ناصرالدین شاه، بسیاری از خرابی‌ها را آباد کرد و سعی کرد دست بیگانگان را از ایران کوتاه کند. در زمان او اگر به کسی ظمی می‌شد خطاکار را مجازات می‌کرد. داستانی که می‌خوانید نمونه‌ای از اقدامات او برای ایجاد امنیت در کشور است.



آخر او از غلامان سفارت روسیه است. به همین خاطر است که کسی جرئت نمی‌کند حرفی به او بزند.

از زمانی که امیر کبیر نخست‌وزیر شده است چنین کاری ندیده بودیم.

مثل اینکه این مرد دیوانه شده است.

بی دلیل مردم را تهدید به قتل می‌کند.

آهای! ترسوها! همه شما را می‌کنم. هر کسی که جرئت دارد بیاید جلو!

با من یکی به دو می‌کنی؟ من غلام سفارت روس هستم! می‌بینم که سرت به تنت سنگینی کرده‌است.

هر کسی که می‌خواهی باش! حق نداری مردم را تهدید کنی. خیال کردی کی هستی؟

می‌کشمت!

آهای مردم باید به کمک او بشتابید.

امروز صبح، یکی از غلامان سفارت روس که مست بوده به مردم حمله کرده و یک مرد قصاب را هم زخمی کرده است. چه دستور می فرمایید قربان!



این مرد را به لوله توپ ببندید و آن قدر شلاق بزنید تا مستی و مردم آزاری و چاقو کشی پادشش برود.



بی جا کرده، مگر شهر هرت است؟ زود او را دستگیر کنید و به همان جایی که عربده کشی کرده بیاورید تا بگویم چه کار کنید.

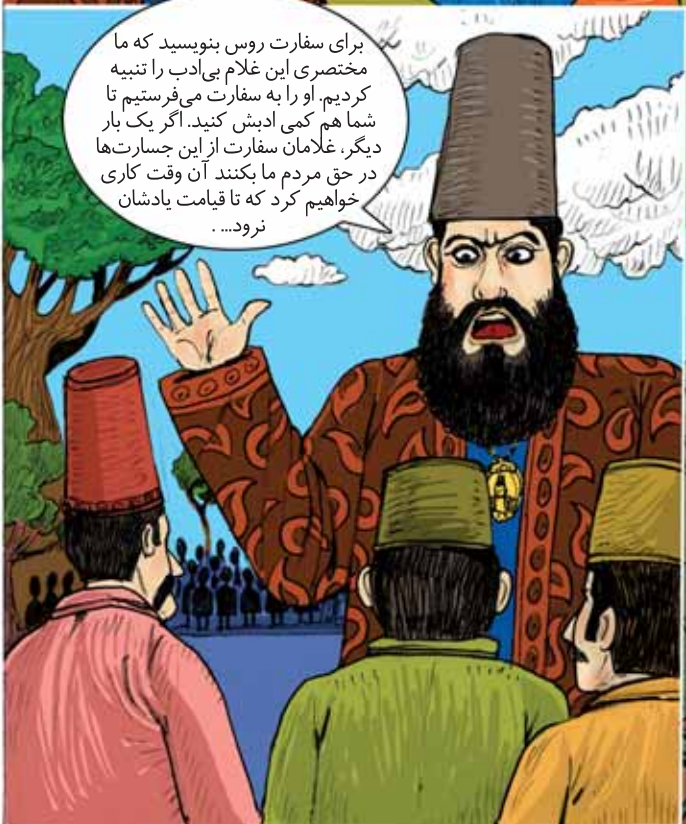


بی خود کرده اند. آنها باید به غلام سفارتشان یاد می دادند که مردم را تهدید نکنند. آن قدر او را بزنید که تا آخر عمر این کارها از پادشش برود.

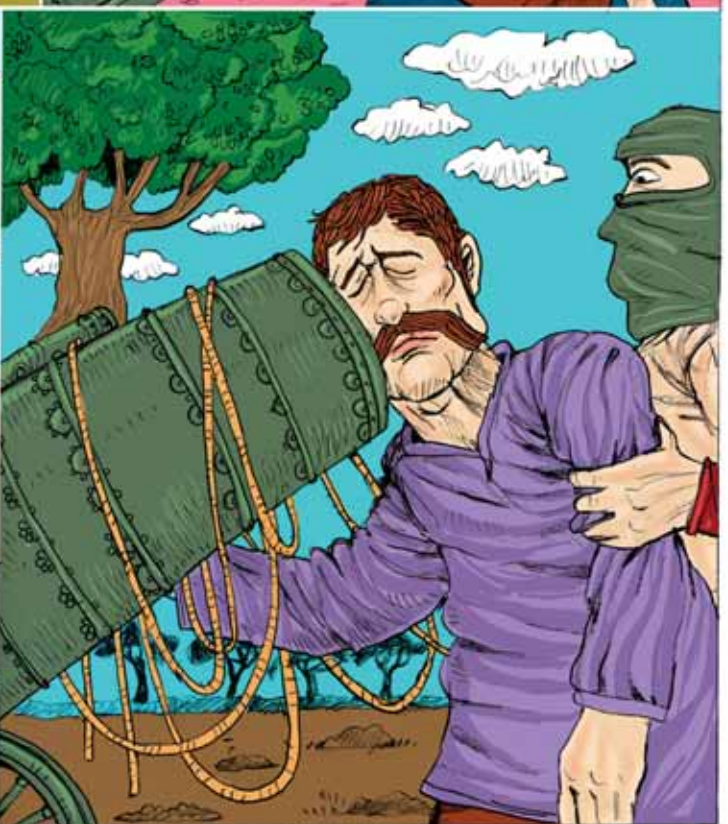
از سفارت روس پیام داده اند این مرد را هر چه زودتر آزاد کنیم!



قربان! غلط کردم... ببخشید... آخ سوختم...



برای سفارت روس بنویسید که ما مختصری این غلام بی ادب را تنبیه کردیم. او را به سفارت می فرستیم تا شما هم کمی ادبش کنید. اگر یک بار دیگر، غلامان سفارت از این جسارتها در حق مردم ما بکنند آن وقت کاری خواهیم کرد که تا قیامت پادششان نرود...



شاه ماهی

پایاب* تاریک و سرد بود و ما لخت و خیس بالای پله‌های خاکی قوز کرده بودیم و دندان‌هایمان از سرما به هم می‌خورد، اما اصغر بی‌توجه به ما آستین‌ها و پایین پیراهنش را گره زده بود و آن را مثل دلوی رو به جریان آب گرفته بود تا بلکه ماهی بگیرد. با اینکه لب‌هایش از سرما کبود شده بود و مثل بید می‌لرزید، جم نمی‌خورد و همه‌ی حواسش به قسمت تاریک آب بود. هر کس دهنش را باز می‌کرد تا حرفی بزند یا نفس بلندی می‌کشید؛ اصغر جیغ می‌زد، فحش می‌داد و اگر می‌دید طرف ناراحت شده و ممکن است دعوا راه بیفتد، با التماس می‌گفت: «لاک‌ردار اومده بود تو دهنه‌ش، تو که حرف زدی در رفت. چون مادرتون حرف زنین، به کم امون بدین. شاید این دفعه بشه!» یکی از بچه‌ها آهسته گفت: «بابا، داریم از سرما هلاک می‌شیم. یه لحظه دست بردار و بذار ما بریم بالا تو آفتاب، اون وقت خودت هر کار خواستی بکن!»

اصغر بدون آنکه تکان بخورد یا رویش را بچرخاند، آهسته گفت: «هیس‌س‌س‌س... بیا بیا!»

او از همه‌ی بچه‌های کوچک‌تر و لاغرتر بود. با اینکه سنش از همه بیشتر بود، اما اصلاً جان نداشت و از همه چی می‌ترسید. از تنهایی، تاریکی، دعوا، حتی کاراته‌بازی هم نمی‌کرد؛ یعنی اول می‌آمد جلو، ارد می‌داد و شاخ و شانه می‌کشید، اما وقتی می‌دید گروه مقابل گردن کلفت‌تر هستند و ما داریم کتک می‌خوریم، آهسته آهسته می‌زد به چاک و در می‌رفت. صفر که جنگجوی کوچک بود و خیلی بی‌حوصله، یک دفعه از جا بلند شد و داد زد: ما که جرم نکردیم دکتر گفته تو باید ماهی بخوری تا خوب شی. مُردیم از سرما! ... تازه الانه که زن‌ها بیان رخت‌شویی و همه رو بیرون کنن. بیا بیرون، اصغر چنان نگاهش کرد که دل همه سوخت و صفر دوباره نشست و چیزی نگفت.

یکی از بچه‌ها آهسته گفت: «خب راست می‌گه. پایاب که مال اون نیست. اینجا رو وسط این بیابون خشک درست کردن تا همه‌ی مردم بتونن از آب قنات استفاده کنن، اینکه همیشه ما هر

وقت خواستیم شنو کنیم، این آقا یاد ماهی گرفتن بیفته. من دیگه همراه شما نمیام...»

اصغر از بس ترسو بود، تنهایی جرئت نمی‌کرد توی پایاب برود؛ برای همین هر وقت با هم می‌آمدیم آب‌تنی، هنوز دو تا غوطه نخورده بودیم؛ با التماس از همه می‌خواست از آب بیرون



بیابند و اگر التماس‌هایش جواب نمی‌داد، با جیغ و دعوا همه را از آب بیرون می‌کرد. صبر می‌کرد تا گل و لای آب برود. وقتی عکس دهنه پایاب در آب می‌افتاد، آهسته به درون آب می‌لغزید و پیراهن را روی آب پهن می‌کرد. پیراهن اول شل و ول روی آب می‌ماند و همراه حرکت آب به رقص می‌افتاد. وقتی کاملاً خیس می‌خورد، اصغر دهن آن را باز می‌کرد و رو



به آب می‌گرفت. آب کم‌کم در آن جمع می‌شد و انگار که جان بگیرد، گرد و قلنبه می‌شد. آن وقت اصغر سینه‌اش را جلو می‌داد. صدایش را کلفت می‌کرد و به آب می‌گفت: «نمی‌دارم بری. من حالا حالاها باهات کار دارم...» اما آب حرف حالیش نمی‌شد. کم‌کم از کناره‌های پیراهن بیرون می‌زد. خودش را می‌کشید روی پله‌ها، همه‌جا را خیس

و گل می‌کرد و از پشت اصغر راه خودش را ادامه می‌داد. هر چه می‌گفتم: «اصغر آب همه‌جا رو گرفت، الان اگه زنی بیاد رخت شوری، پدرمونو در میاره، چون مادرت بیا بریم.» نه می‌فهمید و نه قبول می‌کرد و می‌گفت: «این همه ماهی! یعنی یکیش قسمت ما نیست.» از زور سرما بی‌طاعت شده بودم. از جا بلند شدم و گفتم: «ما دیگه طاعت نداریم، میریم بالا تو آفتاب، تو بمون و ...» حرفم تمام نشده بود که اصغر داد زد: «یا ابوالفضل! هیچی نگو. چون مادرت... نگاه کنین.»

همه نیم‌خیز شدیم. اصغر دروغ نمی‌گفت. ماهی سیاه و بزرگی، از تاریکی بیرون آمده بود و آهسته آهسته به سمت نور می‌آمد. سرش را چپ و راست می‌کرد و مثل بچه‌های کوچکی که دنبال سینه مادرشان می‌گردند، دهن گشادش را تند تند به هم می‌زد. وقتی پیراهن را دید سر خورد طرفش، چشم‌های اصغر برق زد. زبان از دهنش بیرون افتاد. یک چشمش به ما بود و التماس می‌کرد و چشم دیگرش به ماهی که خیلی گنده بود. ماهی می‌آمد. آب زیر سنگینی تنش لب‌پر می‌خورد. آهسته گفتم: «شاه‌ماهی...» داشت حسودیم گل می‌کرد. به بقیه نگاه کردم. آنها هم همین‌طور بودند. دلم می‌خواست تکان بخورم. دلم می‌خواست دستم را بالا ببرم، توی دلم دعا کردم ماهی بترسد و داخل پیراهن نرود. همه نفس گیر شده بودیم. هیچ‌کس پلک نمی‌زد. ماهی پیراهن را دید. شاید از سیاهی‌اش ترسید. ایستاد. اصغر لب‌هایش را به حالت سوت‌زدن غنچه کرد. دستش می‌لرزید. تمام تنش می‌لرزید. هر وقت این‌جوری می‌شد، از حال می‌رفت. با خودم گفتم: «کاشکی می‌شد برم تو آب، اگه بیفته...» اصغر از نگاهم همه‌چیز را فهمید. با چشمش دلداری‌ام داد. التماس کرد تکان نخورم. ماهی عقب نشست. باور نمی‌کرد چیز به این بزرگی غذا باشد. هر چند پیراهن اصغر بوی همه چی می‌داد، اما... شاید خدا دعایم را قبول کرده بود. حالم از خودم و حسودی‌هایم به‌هم خورد. با خودم گفتم: «تو چقدر بدبختی، بدبخت! این برا اون بیچاره دوایه، اون وقت تو... خاک بر سرت کنن!»

ماهی دلش نمی‌آمد برود. مثل وقت‌هایی که خودم کنجکاو می‌شوم؛ کنجکاو شده بود تا چند و چون این غذای گنده را نفهمیده، به خانه‌اش برنگردد. دوباره دعا کردم. پیش خدا التماس کردم تا ماهی را برگرداند. دلم می‌خواست آن قدر کوچک بودم یا دو تا بال داشتم تا از بالای سر اصغر و کناره‌چاه خودم را به پشت ماهی برسانم و کیشش بدهم به طرف پیراهن، اما نمی‌شد که. گفتم به خدا التماس کنم، اما انگار چشم‌های پر از اشک اصغر شمامتم می‌کرد که: «بدبخت تو



و پیش آمد و با سرعت خودش را به داخل پیراهن پرت کرد. اصغر جان گرفت و با سرعت دهنه پیراهنش را بست. ما داد زدیم. هورا کشیدیم. آن قدر بلند که خاک های هزارساله پایاب از دیوار جدا شدند و روی سرمان ریختند.

اصغر اول مثل مرده ها ساکت بود. بعد مثل اینکه روحش برگشته باشد، جیغ زد. فحش داد. با پیراهن به هوا پرید. آب از سوراخ های پیراهن روی سر و تنمان پاشید. بعد، پیراهن را بالای سرش برد و مثل سرخ پوست ها رقصید. پیراهن مثل مشک به هم می خورد و ماهی در آن این طرف و آن طرف می شد و ما می خندیدیم. سوت می زدیم و همراه اصغر و ماهی به این طرف و آن طرف می افتادیم، اما هیچ کس فکر پوسیدگی پیراهن اصغر را نمی کرد و اینکه تاب این همه سنگینی را ندارد. پیراهن یک دفعه او رفت و ماهی و آن همه آب روی سر ما و پله ها خالی شد. اول ساکت شدیم. شاید هم مُردیم، اما وول خوردن ماهی روی گل های پایاب، همه را زنده کرد. اصغر از آب بیرون پرید و دراز به دراز، روی پله آخری خوابید و جلوی راه آب و ماهی را گرفت. ماهی آن قدر بزرگ و آن قدر لیز بود و تند تند به دنبال آب این طرف و آن طرف می لغزید که هیچ کدامان نمی توانستیم بگیریمش. اصغر داد می زد. گریه می کرد. التماس می کرد: «تو رو خدا، تو رو خدا، بگیرینش، بگیرینش.»

همه دست پاچه شده بودیم. جا هم تنگ و لیز بود. ما بیشتر خودمان را می گرفتیم و دست های همدیگر را تا ماهی را. آب کم کم از زیر تن اصغر گذشت و ماهی دیگر نمی توانست آب بخورد. داشت گل می خورد. دیگر نمی توانست به هوا پبرد. کم کم از پا افتاد و فقط دمش را چپ چپ به زمین می کوبید. اصغر دستش را دراز کرد و او را گرفت. چه ماهی بزرگی! از صورت اصغر بزرگ تر بود. یکی از بچه ها گفت: «اصغر خوش به حالت! خیلی گنده اس، وقتی پختیش، یه کم به من می دی؟ برا آبجیم می خوام می دونی که اونم...»

اصغر نگاهش کرد و هیچی نگفت. روی پله آخری نشست و پاهایش را داخل آب گذاشت. سر ماهی را که هنوز تکان تکان می خورد، به طرف دهنش برد. لب های او را بوسید. یک بار دوبار. سه بار. چهاربار. به پنجمی که رسید ماهی از همان بالا رها شد. ماهی چند بار داخل آب بالا و پایین شد و بعد انگار که جان گرفته باشد به داخل سیاهی لغزید و رفت و اصغر به گریه افتاد.

* بخشی از قنات که با پله هایی به سطح زمین راه دارد.

خوابش کردی. خدا یه بار گوش به حرف آدم می ده!» داشت گریه ام می گرفت. دلم می خواست داد بزنم و از خدا بخواهم که... انگار خدا فهمید و دلش به حال هر دو نفرمان سوخت. ماهی چرخید. انگار کسی هولش می داد طرف پیراهن. - خدایا...!

دوباره اشک در چشم هایم جمع شد. دلم می خواست به هوا بپریم و داد بزنم. بقیه هم حال مرا داشتند. انگار هزار تا کک ول کرده بودند تو تنشان. آهسته آهسته وول می خوردند. لب هایشان کج و کوله می شد. فریاد پشت دندان هایشان گیر کرده بود و هر لحظه ممکن بود بیرون. اصغر سیاه شده بود؛ زرد، سفید. می دانستم چه حالی دارد. صدای همه را می شنیدم که هم صدا داد می زدیم: «بیا، بیا، راه بیفت، تندتر.»

ماهی انگار صدایمان را می شنید. نگاهمان می کرد. بازی می کرد. بازی مان می داد. گاهی پس می رفت و گاهی پیش. تا باور می کردیم که دیگر کار تمام است، سروته می کرد و برمی گشت. وقتی ناامید می شدیم، ناز می کرد و خودش را به طرف پیراهن می کشاند. بیچاره اصغر! دیگر هیچ کس حواسش به او نبود و او آمده بود تو تن ما. مثل اینکه ماهی مال ما بود. ماهی به جلوی پیراهن رسید. او هم خوشحال بود. می رقصید. کیف می کرد. انگار با خودش می گفت: «اووووووه، غذای هزار سالم جور شد.»

ماهی به لبه پیراهن نزدیک شد. سرش را داخل برد. نصف تنش وارد پیراهن شد و همان جا ایستاد. طاقت اصغر و همه ما تمام شده بود.

- برو تو لا کردار، برو دیگه!

یکی بلند گفت و ماهی با سرعت برگشت و خودش را از پیراهن بیرون انداخت. دلم ریخت. نفسم حبس شد. ماهی چرخ می زد و رو به ما ایستاد. انگار داشت نگاهمان می کرد. مسخره می کرد و شاید داشت التماس می کرد. شاید فهمیده بود دارد به طرف مرگ می رود. شاید می گفت بچه هام؟ شاید...

اما دل همه از سنگ شده بود و هیچ کس به فکر ماهی و بچه هایش نبود. همه به اصغر فکر می کردیم. من دلم سوخت: «اگه بچه داشته باشه؟ اگه... اما اصغر چی؟ اون که باباش پول نداره و اگر ماهی نخوره...»

انگار ماهی فکرم را خواند. دور زد. انگار از آب و بچه ها و خانه اش خداحافظی می کرد. یک دور دیگر هم زد. پس رفت



زیر نظر، بابک نیک‌طلب

جاودانه

رود
عاشق تو بود
آه می کشید، شعر می سرود
تا تو آمدی
روی دست‌هایت پر کشید
بهترین سرود عشق را
از لبان تشنه‌ات شنید
با حماسه سرود تو
ناگهان
تیر حاسدان روانه شد
بیکرت به خون نشست
نام تو، جاودانه شد.
فریبرز زلستانی (آشنا)

قلم‌موی رنگین کمان

خدا می نویسد به برگ درخت
خدا می نویسد به پهنای آب
و بر دفتر مشکی مشق شب
برای من و تو به خط شهاب
خدا می نویسد به باران و ابر
و بر پهنه آبی آسمان
گهی با مداد درخشان برق
گهی با قلم‌موی رنگین کمان
خدا می نویسد به گلبرگ گل
خدا می نویسد به روی چمن
خدا می نویسد به طومار مار
و حتی به بال و پر یک زغن

صدای قدم‌های فصل بهار
و آواز بلبل، نفس‌های باغ
شهاب و گل و رعد و رنگین کمان
شب تیره و سوسوی یک چراغ

خلاصه تمام جهان مدرسه است
گل و سبزه و آب، سرمشق ماست
و ما دانش آموز این مدرسه
و بال پرستو کتاب خداست
علی اصغر نصرتی

به امید برگشت

چمدانش را بست.
روی یک شاخه بی‌برگ نشست.
در نگاهش همه خاطر‌ها صف بستند.
دشت، خورشید، درختان، گل‌ها
سارها، بلبل‌ها
دوستی‌هایش با سبزه و پروانه و رود
و چه زود
وقت رفتن شده بود...
برگ‌ها با نرمی

آیه چشم‌نظر را خواندند
سر راهش خورشید
مثل یک آینه شد
و پرستو آرام
به امید برگشت
شعر رفتن را خواند.
آسمان، پشت سرش آب فشاند.
فاطمه احمدزاده

ما علاف نیستیم



آلما توکل

خودش میز دارد. رویش پر از وسایل عجیب غریب است که من از آنها سر در نمی آورم. آرمان هم پول نمی گیرد. من با خودم فکر می کنم پس چرا همه می گویند نوجوانها تنبل شده اند واقعا که!

بعد برایم تعریف می کند که بعضی وقتها کار آن قدر زیاد می شود که آنها را اولویت بندی می کند.

کارهای آسان را اول انجام می دهد و بعد می نشیند با دقت کارهای سخت تر را انجام

می دهد. بدجنسی ام می گیرد و می پرسم:

■ «یک وقت آمار بقیه همکاریت

را که به پدرت نمی دهی؟»

■ می گوید: «نه.»

■ بچه های مدرسه چی می گویند؟

■ می گویند خوش به حالت که یک

کار مفید می کنی و علاف نیستی.

صحنه دوم: در کتاب فروشی

رفتم به یک کتاب فروشی. رفتم که کتاب

بخرم. کتاب خریدن و کتاب خواندن خیلی

مهم است. حتماً هم نباید کتاب «اصول

خبرنویسی» و «اصول مقاله نویسی» باشد.

یک خبرنگار باید از همه چیز سر در

بیاورد و باید کتاب های مختلف بخواند.

حتی کتاب های خردسال را. بله، رفتم

به یک کتاب فروشی که در آن کتاب

یک ضرب المثل نمی دانم کجایی هست علیه نوجوانها که معنی اش این است: «نوجوان های امروز تن پرور و لوس و بی غم و مرفه بی درد هستند.»

خبرنگار کوله پشتی با این گزارش تابستانی به شما ثابت می کند که هیچ هم این طور نیست و هیچ کس حق ندارد همه را با هم جمع ببندد.

صحنه اول: در اداره

«آرمان محمودی» از پنج سالگی می آمده سر کار. الان چند سالش است؟ می رود کلاس ششم.

کارش چیست؟ توی شرکت پدرش که قفل نرم افزار درست می کنند قفل و برد مونتاژ می کند. معلوم است که اوایلش

سخت بوده اما: «من به الکترونیک و مکانیک علاقه دارم و می خواهم این رشته را ادامه بدهم. حتی از هنرستان هم

می خواهم شروع کنم. می دانید خیلی مهم است یک کار را از پایه شروع کنی تا بتوانی در آن موفق شوی. من هر روز ساعت

شش و بیست دقیقه بلند می شوم و همراه پدرم می آیم اداره. بعد مثل همه ساعت ناهار دارم و اینجا من را به فامیلی صدا

می کنند. من هم همه را به فامیلی صدا می کنم. بعد ساعت چهار و ۴۵ دقیقه هم کار تمام می شود.» آرمان می گوید کیف

می کنم که پدرم رئیس این شرکت است، اما نسبت به خانه خیلی جدی تر است. بعد از اینکه این حرف ها را می زند، من یاد

آن ضرب المثل می افتم که بیشتر هم درباره بچه های تهرانی کاربرد دارد. آرمان می رود و می نشیند پشت میزش. او برای

۱۴

نوجوان ۱۳۹۲ عکس: اعظم اریجانی





کودک و نوجوان می‌فروختند. آنجا بود که «امیر حسین عبادزاده حدادی‌ها» را دیدم. او ایستاده بود پشت صندوق و داشت قیمت کتاب‌ها را حساب می‌کرد.

■ تو اینجا کار می‌کنی؟

■ بله؟

■ یعنی همیشه کار می‌کنی؟

■ نه. من درس می‌خوانم و اوقات فراغت و تابستان می‌آیم اینجا برای کار. الان سه سال است تابستان‌ها هر روز می‌آیم. هم کتاب می‌فروشم. هم به خریدارها کتاب معرفی می‌کنم.

■ یعنی همه کتاب‌های

کتاب‌فر و شیتان را خوانده‌ای؟

■ تقریباً هفتاد درصد کتاب‌ها را خوانده‌ام.

امیرحسین می‌گوید: «من برای این کار پولی نمی‌گیرم. می‌آیم تا به مامانم کمک کنم. چی؟ کسی مسخره‌ام کند؟ البته دوست‌هایم می‌گویند تو خنگی که کار می‌کنی. اما می‌دانید من می‌خواهم یک چیزی یاد بگیرم. تازه آخر سر همین کتاب‌ها برای آدم می‌مانند. چی؟ این شغل؟ نه گفتم که دارم درس می‌خوانم تا خلبان شوم. اشتباه؟ بله، یک‌بار به جای پنج هزار تومان با کارت یک نفر

پنجاه هزار تومان کشیدم و مجبور شدیم برویم پیگیری کنیم و این پول را برگردانیم. حوصله‌ام اینجا سر برود؟ نه، بعضی وقت‌ها با دوستانی که توی فروشگاه‌های بغلی پیدا کرده‌ام می‌رویم فوتبال. صبح‌ها ساعت نه می‌آییم و عصر شش و هفت برمی‌گردیم. در ایام تحصیل؟ پنج‌شنبه‌ها می‌آیم. آن موقع درس مهم‌تر است. اینکه بروم جای دیگر و پول بگیرم؟ نه، در واقع من می‌آیم تا کمک مادرم باشم. اگر نیایم اینجا دلم برای همه مشتری‌ها و سر و صدایشان تنگ می‌شود. می‌دانید چند سالی هم توی خانه بوده‌ام و پای تلویزیون، اما واقعاً می‌توانم لای کتاب‌ها چیزهایی را پیدا کنم و بفهمم و از علمی که همه توی رایانه و تلویزیون پیدا می‌کنند عقب نمانم. بیشتر چه کاری را دوست دارم؟ خب معلوم است پای صندوق ایستادن را.»

صحنه آخر:

آن قدیم قدیم‌ها باباهای ما می‌رفتند و از بچگی کار می‌کردند و درسشان را هم می‌خواندند. بعد به خاطر همین بود که یک کاری بلد می‌شدند و تازه پول هم در می‌آوردند. طبق آمارهای من تعداد این آدم‌ها کم شده است؛ یعنی راستش را بخواهید یک نفری می‌گفت: «اگر من بروم کار کنم همه فکر می‌کنند ما فقیریم!»

در همان جا من سنگ‌کوب کردم و تصمیم گرفتم ثابت کنم که هیچ هم این‌طوری نیست و با این گزارش هم ثابت کردم. این بود گزارش امروز من. البته یکی از وظایف خبرنگار کوله‌پشتی این است که نصیحت کند تا دفعه بعد هم بگذارند گزارش چاپ شود. مجبور بودم دیگر!





مجید عمیق

دریادلان خلیج فارس

نیروی دریایی کشور افزوده شود. نتیجه این نبرد سنگین دریایی، انهدام پایانه‌های صدور نفت دشمن بعثی و نابودی کامل توان رزمی نیروی دریایی عراق بود. این شکست آن‌چنان تأثیری در روحیه عراقی‌ها گذاشت که تا پایان جنگ تحرک چندانی نتوانستند در دریا از خود نشان دهند. بنابراین روز هفتم آذر، روزی است که پرسنل شجاع نیروی دریایی با کمترین امکانات و با ایثار جان خود بزرگ‌ترین ضربه را به پیکر نیروی دریایی ارتش بعث عراق وارد کردند و شجاعانه از حقانیت و تمامیت ارضی ایران اسلامی دفاع کردند و با اهدای خون خود در دل آب‌های خروشان خلیج فارس چگونه زیستن را به همه آنانی آموختند که می‌خواهند حسین‌وار زندگی کنند. به همین مناسبت این روز به نام نیروی دریایی نامیده شد تا همه ساله

هفتم آذرماه یادآور حماسه‌ای بزرگ است. حماسه‌ای که ۶۷ روز پس از شروع جنگ تحمیلی به دست نام‌آوران نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران خلق شد. سپیده‌دم هفتم آذرماه سال ۱۳۵۹، نیروهای متجاوز بعثی با کمک‌های اطلاعاتی کشورهای منطقه و آواکس‌ها و ماهواره‌های کشورهای استکباری با تمام قوا، از هوا و دریا سعی کردند پایانه‌های نفتی البکر و الامیه را باز پس گیرند. در این نبرد، چندین فروند هواپیمای جنگنده و ناوچه‌های موشک‌انداز به فخر آب‌های خلیج فارس فرستاده شد، ولی پس از ساعت‌ها نبرد بی‌امان هنگام ظهر، ناوچه پیکان بر اثر اصابت چند موشک به همراه پرسنل شجاع و جان برکف خود در دل آب‌های نیلگون خلیج فارس جای گرفت تا صفحه زرین دیگری بر تاریخ

۱۶

روزان
آذر ۱۳۹۷



حماسه باشکوه دریادلان ناوچه پیکان گرامی داشته شود. خلیج فارس از لحاظ موقعیت استراتژیک و تاریخی، از شناخته شده ترین دریاهای محصور جهان است. امنیت این دریا از دیرباز مورد اهمیت بوده و در لشکرکشی های هخامنشیان به اروپا هر از گاهی سخن از نیروی دریایی ایران به میان آمده است. در دوره صفویه نیز برای اخراج پرتغالی ها از جزیره هرمز و خلیج فارس تقویت ناوگان دریایی در دستور کار قرار گرفت. در دوره قاجاریه نیز توسعه نیروی دریایی ایران مورد توجه بود. با این وصف نیروی دریایی تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران وابسته به تجهیزات کشورهای غربی بود. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی با وجود تحریم های اقتصادی و نظامی، متخصصان نیروی دریایی جمهوری اسلامی برای حفظ تمامیت

ارضی کشور گام های بزرگی برداشتند.

آنها با تکیه بر توانمندی های داخلی به این باور رسیدند که می توانند در صنایع کشتی سازی خودکفا شوند. ساخت انواع ناوشکن ها، زیردریایی ها، ناوچه ها و انواع شناورهای مجهز به آخرین فناوری های روز جهان از جمله دستاوردهای آنها به شمار می آیند. اکنون در سایه تلاش شبانه روزی مهندسان و دانشمندان نیروی دریایی، کشور ما یکی از بیست کشور سازنده ناو در جهان است. ناوشکن های جماران ۱ و ۲ که به ترتیب در بهمن ۱۳۸۹ در خلیج فارس و اسفند ۱۳۹۱ در دریای خزر به آب انداخته شدند نمونه ای از توانمندی های نیروی دریایی کشورمان هستند. ناوشکن های جماران ۳ و ۴ نیز در حال ساخت هستند.

سفر به فضا



سیدامیر سادات موسوی

بعضی از آدم‌ها عاشق گشت و گذار هستند. دوست دارند به جاهای مختلف سفر کنند و چیزهای جدیدی ببینند. اگر همه دنیا را هم بگردند، سیر نمی‌شوند. آن وقت سرشان را به طرف آسمان می‌گیرند و آرزو می‌کنند که حتی برای یک بار هم که شده، پایشان را از زمین بیرون بگذارند و در فضای بیکران، گردش کنند. این کنجکاو بزرگ در حدود پنجاه سال پیش، باعث اولین سفرهای فضایی شد.

دنیای بزرگ

برای اینکه بتوانی ابعاد منظومه شمسی را تصور کنی، کره زمین را در اندازه یک توپ بسکتبال در نظر بگیر. حالا فکر می‌کنی ابعاد خورشید چقدر است؟ چیزی در حدود یک ساختمان هشت طبقه! اگر بخواهیم فاصله زمین تا خورشید را هم با همین ابعاد در نظر بگیریم، توپ بسکتبال ما باید سه کیلومتر از ساختمان هشت طبقه‌مان فاصله داشته باشد و به دور آن بچرخد.

ارتباطات رادیویی و تلویزیونی را فراهم می‌کنند و سامانه هواشناسی را دقیق و دقیق‌تر می‌کنند. علاوه بر این، به کمک ماهواره‌های موقعیت‌یاب و تکنولوژی GPS می‌توان موقعیت اجسامی را که به این سیستم مجهز هستند با دقت مشخص کرد.

غیر از کاربردهای ماهواره‌ها، بسیاری از فناوری‌ها و اختراعات جدید نیز، پیشرفت خودشان را مدیون اکتشافات فضایی هستند. شاید جالب باشد بدانی پلاستیک‌های بسته‌بندی اولین بار، هنگام ساخت پوشش‌های ماهواره‌ها ساخته شدند. یا دستگاه‌های حساس به دود که برای جلوگیری از آتش‌سوزی استفاده می‌شوند، اولین بار در آزمایشگاه ایستگاه فضایی به کار گرفته شدند. بسیاری دیگر از فناوری‌های فضایی نیز امروزه در پزشکی کاربرد دیگری پیدا کرده‌اند. برای مثال فناوری‌ای که هنگام ساخت آنتن‌های فضایی به کار گرفته شده بود، امروزه در سیم‌کشی دندان‌ها استفاده می‌شود.



کاربرد اکتشافات فضایی

اغلب موشک‌هایی که به فضا می‌روند همراه خود ماهواره‌ها را حمل می‌کنند و آنها را در مدارهایی در اطراف زمین قرار می‌دهند. این ماهواره‌ها امکان برقراری



۱۸

نوجوان ۱۳۹۲

سازمان فضایی ایران

کشور ما نیز مدتی است که به جمع کشورهای فضایی اضافه شده است و متخصصان فضایی ما هر روز در فکر برداشتن یک گام جدید هستند؛ به

شعر سعدی برای موجودات فضایی

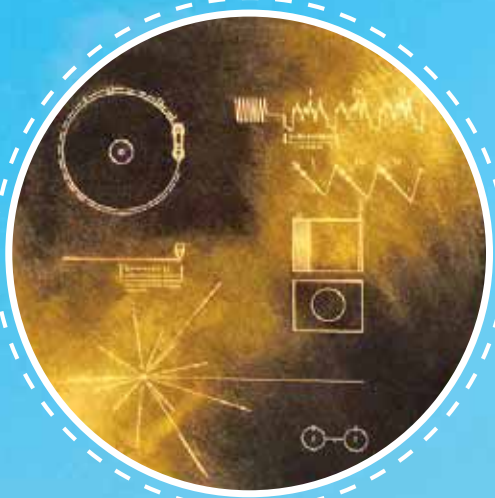
ویجر نام دو کاوشگر فضایی است که حدود چهل سال پیش، ناسا برای بررسی سیارات منظومه شمسی به فضا پرتاب کرد. این کاوشگرها علاوه بر اینکه مأموریت‌های ویژه‌ای را بر عهده داشتند، لوح‌هایی از طلا را هم با خود حمل می‌کردند که بر روی صفحات دیجیتال آن، نشانی جایگاه زمین در منظومه شمسی، تصویری از دو انسان و توضیحاتی درباره تمدن انسان به زبان ریاضی قرار داشت. اگر روزی این لوح‌ها به دست موجودات



عنوان مثال در سال گذشته، سازمان فضایی ایران، یک میمون ایرانی، به نام «پیشگام» را رهسپار یک سفر کوتاه فضایی کرد. پیشگام، صحیح و سالم به زمین برگشت. قصد سازمان فضایی ایران این است که مرحله‌های مختلف را تا ارسال انسان به فضا، پشت سر بگذارد. شاید تو یا یکی از هم‌کلاسی‌هایت، اولین انسان فضاوردی باشید که در آینده سازمان فضایی ایران به فضا بفرستد.

موشک‌ها

برای پرتاب هر چیز و هر کسی به فضا، ما نیازمند یک موشک هستیم. موشک توان لازم برای بلند کردن خود و محموله‌اش را تولید می‌کند. توان یک موشک می‌تواند سرعت مورد نیاز برای غلبه بر گرانش زمین و رسیدن به فضا را فراهم کند. آتش گرفتن سوخت موشک، گاز داغی را ایجاد می‌کند که از دهانه آگروز موشک در انتهای آن، خارج می‌شود. نیروی بلند کردن موشک از سطح زمین به این صورت تأمین می‌شود. موشک‌های فضایی در نیمه اول قرن بیستم پیشرفت کردند. امروزه به طور میانگین هر هفته دو موشک از زمین به فضا پرتاب می‌شود.



فرازمینی برسد، آنها می‌توانند صداهای مختلفی را هم که بر روی این لوح‌ها ثبت شده است، بشنوند: صدای بعضی از حیوانات، صدای قلب و گام برداشتن انسان، موسیقی‌های مختلف از زبان‌های مختلف و همچنین سلام و خوش آمدگویی به ۵۶ زبان دنیا. پیام فارسی این لوح به این صورت است:

«درود بر ساکنین ماورای آسمان‌ها!»

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار»

اگر دوست داری پیام فارسی ویجر ۱ را بشنوی، به این نشانی برو:

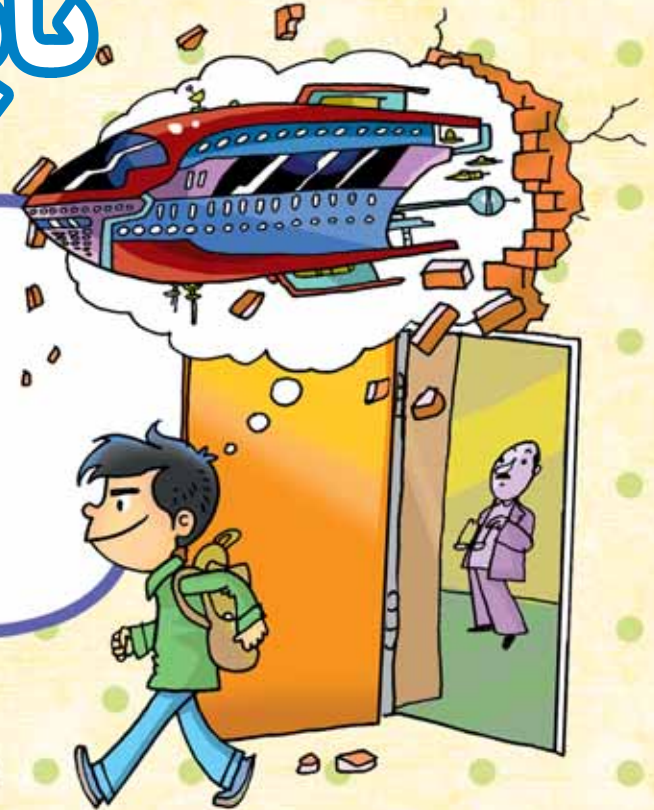
<http://voyager.jpl.nasa.gov/spacecraft/languages/persian.html>

اینجا همه نابغه اند



محمد شاکر

دانش آموزان مدرسه رؤیایی
می خواهند تصویرهای ذهنی
دوران کودکی خود را به
واقعیت تبدیل کنند.



دانش آموزان مدرسه رؤیایی
در مورد مسائل شخصی و اجتماعی خود
می توانند تصمیم بگیرند.



۲۰
نوجوان
تصویرگر: سام سلیمانی
۱۳۹۲

دانش آموزان مدرسه رؤیایی
ارزش‌ها و فرهنگ جامعه خود
را خوب می‌شناسند.



دانش آموزان مدرسه رؤیایی
این سخن اینشتین را قبول دارند
که می‌گوید:
همه بچه‌ها نابغه به دنیا می‌آیند.



دانش آموزان مدرسه رؤیایی
در قبال خود، جامعه و همه جهان
احساس مسئولیت می‌کنند.





بسطام

شهر عارفان

زهرة کریمی

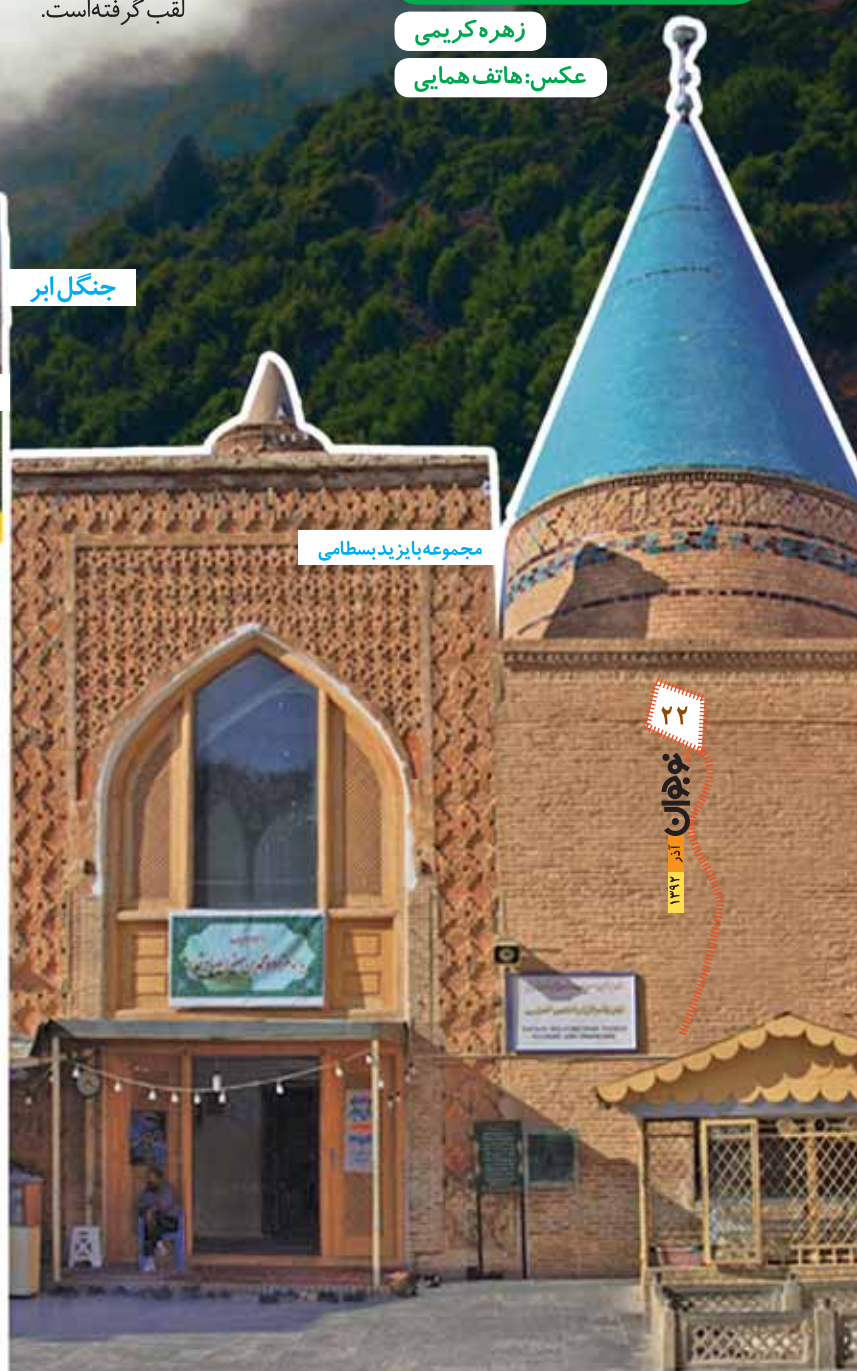
عکس: هاتف همایی

این بار قصد سفر به بسطام، شهری کوچک در شش کیلومتری شهرستان شاهرود در استان سمنان را داریم. شهری آرام با چنارهای تنومند که مانند نگینی در دامنه‌های البرز شرقی خودنمایی می‌کند. گفته می‌شود این شهر را حاکم خراسان (بسطام نام) بنا کرده است که دایی و سردار سپاه خسرو پرویز ساسانی بوده است. از سفالینه‌های یافت شده در دل تپه‌ای معروف به سنگ چخماق - در شمال بسطام - قدمت این سرزمین را ۸۰۰۰ سال تخمین می‌زنند. این شهر از قرن سوم تا اواخر دوره قاجاریه از مراکز مهم فرهنگی بوده است. بسطام زادگاه عارفانی مانند بایزید بسطامی، شیخ ابوالحسن خرقانی و فروغی بسطامی است و ... به این دلیل شهر عارفان لقب گرفته است.



آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی

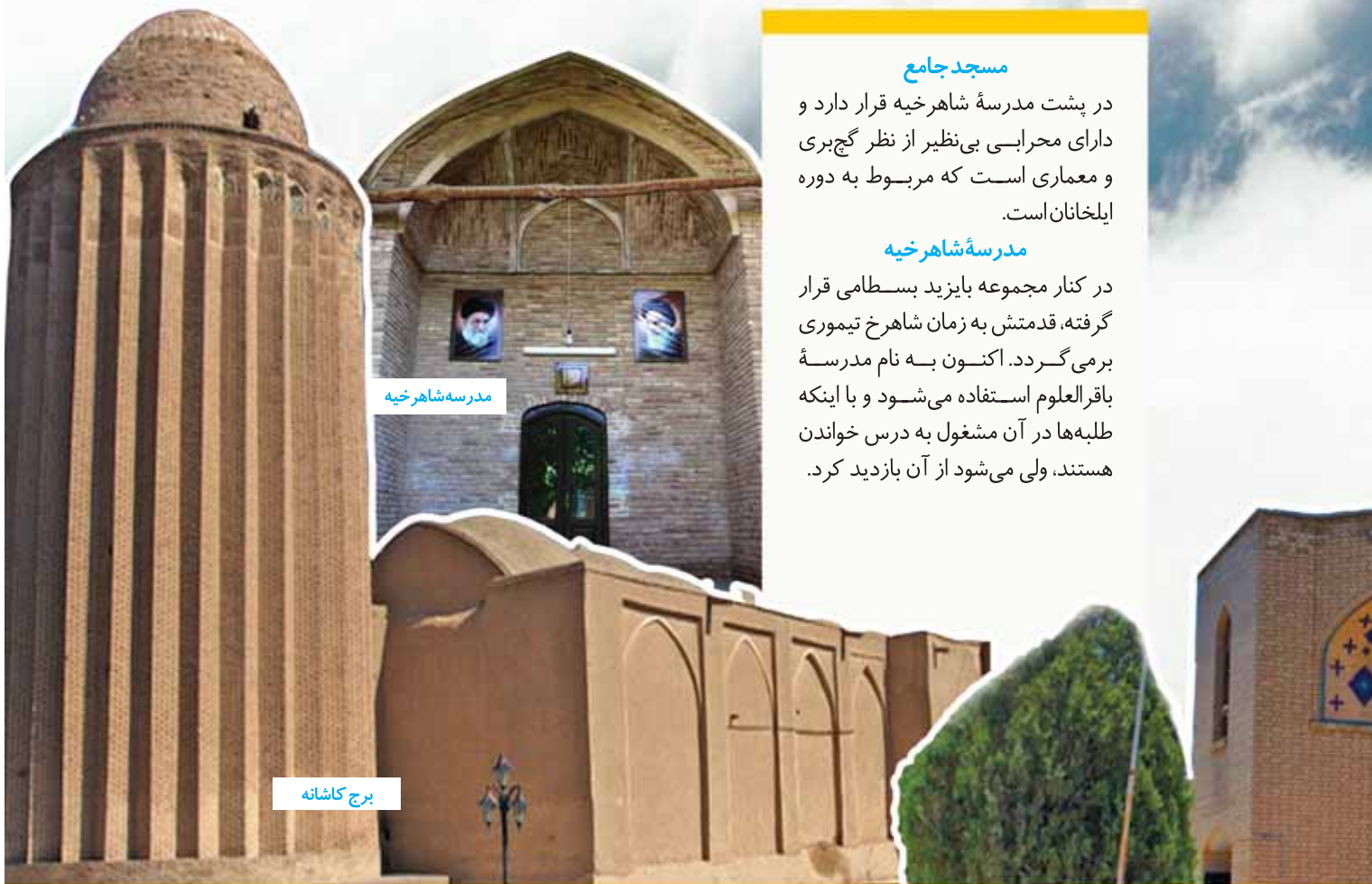
جنگل ابر



مجموعه بایزید بسطامی

مجموعه بایزید بسطامی

زمانی که وارد بسطام می‌شوی و بلوار اصلی شهر را که مانند دالانی پر از درختان بلند و درهم پیچیده است، طی می‌کنی به میدانی می‌رسی که در کنار آن مجموعه بایزید با سه در ورودی قرار دارد. **امام زاده محمد** از نوادگان **امام صادق (ع)** در قسمت جنوبی مجموعه قرار دارد با گنبدی با کاشی‌کاری‌های فیروزه‌ای رنگ و نقش‌های بسیار زیبا. مقبره بایزید که ملقب به سلطان‌العارفین بوده و در قرن سوم هجری زندگی می‌کرده است در قسمت شمالی امام‌زاده محمد قرار دارد. روی سنگ قبرش یکی از مناجات‌های مشهور علی بن ابی‌طالب (ع) با خط کوفی حک شده است. **گنبد غازان خان** قرینه گنبد امام‌زاده محمد است با کاشی‌های فیروزه‌ای مربوط به دوره ایلخانان که به دستور غازان خان ساخته شده و قرار بوده که آرامگاه بایزید باشد اما مورد استفاده قرار نگرفته است.



مسجد جامع

در پشت مدرسه شاهرخیه قرار دارد و دارای محرابی بی نظیر از نظر گچ‌بری و معماری است که مربوط به دوره ایلخانان است.

مدرسه شاهرخیه

در کنار مجموعه بایزید بسطامی قرار گرفته، قدمتش به زمان شاهرخ تیموری برمی‌گردد. اکنون به نام مدرسه باقرالعلوم استفاده می‌شود و با اینکه طلبه‌ها در آن مشغول به درس خواندن هستند، ولی می‌شود از آن بازدید کرد.

مدرسه شاهرخیه

برج کاشانه

برج کاشانه

بالر تفاع بیست متر در جنوب شهر قرار دارد. از بناهای قرن هفتم و هشتم هجری بوده که در زمان ایلخانان ساخته شده است. شکل بیرونی آن کثیرالاضلاع سی ضلعی است و در بالای برج دو ردیف آجرهای بزرگ قرار دارند که روی آنها مطالبی با خط کوفی نوشته شده و ذکر مقدس بسم الله الرحمن الرحیم هم با خط زیبای ثلث حک شده است. به عنوان رصدخانه و دیده‌بانی از شهر استفاده می‌شده است.

جنگل ابر

در چهل کیلومتری شمال شرقی بسطام و بعد از عبور از بین باغات زیبا در کنار روستای ابر به جنگلی زیبا و دست‌نخورده می‌رسیم که در حاله‌ای از ابر قرار گرفته است. آنجا دیگر لازم نیست برای راه‌رفتن روی ابرها به آسمان بروی. آنجا آسمان به زمین می‌آید. گویی روی فرشی از ابر قدم گذاشته‌ای. سه میلیون سال قدمت دارد و نادرترین گیاهان دارویی در آنجا به چشم می‌خورد. آنجا عظمت خداوند را به وضوح می‌بینی. یکی از ارزشمندترین میراث طبیعی ایران نیز است.

آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی

در بیست کیلومتری شمال بسطام، در روستای قلعه‌نوی خرقان روی تپه‌ای قرار دارد. از عارفان بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری بوده است. روی سنگ قبر مرمری آن اشعاری حک شده. خواجه عبدالله انصاری عارف قرن پنجم هجری از شاگردانش بوده است.



عادل اشكوس

المدرسة الليلية

(المدرسة الليلية)

الأول: «رجاءً اقرأ لي هذه الرسالة.»
الثاني: «أسف! لا أقدر القراءة في النهار.»
الأول {متعجباً}: «قل لي لماذا؟! هذا عجيب جداً.»
الثاني: «لأنني درست في مدرسة ليلية.»



(عُدَّ إِلَى خَمْسِمَائِهِ)

كَانَ رَجُلٌ سَادَجٌ مُصَابًا بِأَرْقٍ. قَالَ صَدِيقُهُ لَهُ:
«عُدَّ مِنْ وَاحِدٍ إِلَى خَمْسِمَائِهِ ثُمَّ تَشَعَّرَ
بِالنُّعَاسِ.»
فَأَخَذَ الرَّجُلُ السَّادَجُ يَعُدُّ حَتَّى وَصَلَ إِلَى مَائِهِ
وَ عَشْرِينَ وَ شَعَرَ بِالنُّعَاسِ؛ فَقَامَ يَغْسِلُ وَجْهَهُ
حَتَّى يَصِلَ إِلَى خَمْسِمَائِهِ.

(كَلِمَةُ سُكَّرٍ)

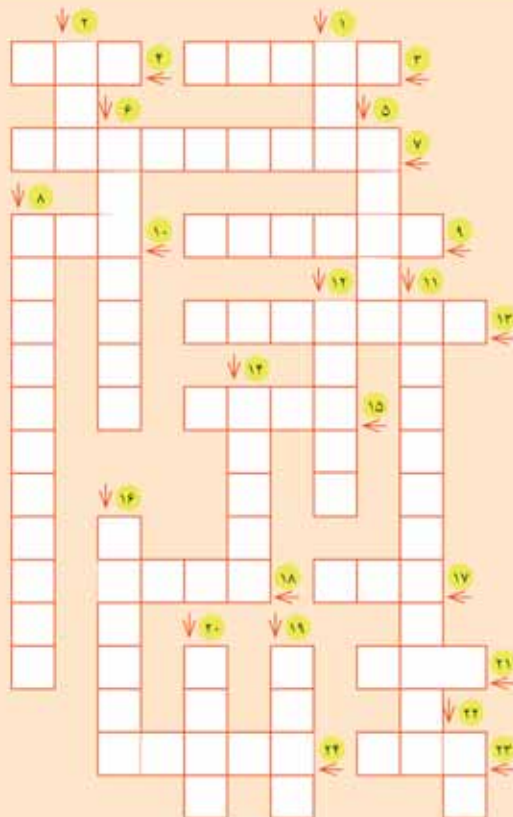
الْمُدْرَسُ: «قُلْ لِي جُمْلَةً فِيهَا كَلِمَةُ سُكَّرٍ.»
التلميذ: «شَرِبْتُ الشاي الحار.»
الْمُدْرَسُ: «وَلَكِنْ أَيْنَ كَلِمَةُ السُّكَّرِ فِي هَذِهِ
الْجُمْلَةِ؟!»
التلميذ: «ذَابَتْ فِي الشاي الحار يا سيدي.»



جدول الكلمات المتقاطعة



١٣. دو زن
١٤. كيفها
١٥. يك
١٦. معلمان (مذكر)
١٧. پدر
١٨. فروشنده
١٩. پنج
٢٠. هفت
٢١. انگور
٢٢. دوست داشتن
٢٣. خوبی
٢٤. هفتاد



١. درد
٢. بله
٣. آنها
٤. کنار
٥. خوشحال
٦. دوازده
٧. به سلامت
٨. كليدهای خانه
٩. دو روستا
١٠. ستاره
١١. مدارا با مردم
١٢. خواهران



٢٤

نوجوان
تصویر نگار: ساسانی



Mohammad Ali Ghorbani

At the Office



A Joke to Think

Teacher: What do you get if you add 4,657 and 7,854 then subtract 678 and divide the answer by 62?

Omid: A Headache!

Teacher: Why were you late?

Student: Sorry, I overslept.

Teacher: You mean you need to sleep at home too!



Find These Words on the Table

W	U	Y	P	R	I	C	M	S	P	E	K	T	N	
E	H	A	K	E	J	L	O	F	N	W	S	Y	O	T
N	Q	X	R	U	V	Q	M	K	G	K	K	S	E	D
V	Y	M	Y	A	I	P	J	U	C	C	B	W	A	
E	A	B	I	I	D	X	U	I	R	D	O	G	A	F
L	C	R	V	B	F	N	T	O	R	U	L	H	J	Z
O	H	I	M	N	D	R	E	H	A	M	C	X	D	V
P	S	E	H	H	O	C	R	L	Z	S	P	M	W	A
E	P	F	X	F	S	I	S	N	A	X	K	T	H	E
G	F	C	X	F	S	U	M	L	D	C	F	B	V	Y
G	P	A	P	E	R	J	I	E	Y	O	J	V	V	N
N	P	S	T	F	D	C	B	L	U	N	C	H	M	W
V	O	E	B	M	N	H	G	B	B	D	W	D	U	Z
C	J	F	Q	E	D	O	G	P	R	W	T	I	H	G
X	H	X	P	O	G	P	H	O	N	E	X	O	O	F

- LUNCH
- CLOCK
- ENVELOPE
- BRIEFCASE
- COMPUTER
- DESK
- PHONE
- PENCIL
- PAPER
- CALENDER
- TRASH BIN



A Riddle to Think

Why did the dog stay in the shade?

It did not want to be a hotdog!

Illustrator: Sam Salmassi



CLOCK

LUNCH



ENVELOPE

PHONE

COMPUTER

PENCIL

CALENDER

PAPER

BRIEFCASE

DESK

TRASH BIN

مهمان عزیز



محمود پوروهاب

گرفته بود. با خودش گفت: «همه‌اش خواب و خیال است. مگر می‌شود امام رضاع) این همه آدم بزرگ و مهم را رها کند و به خانه من بیاید. به خانه یک پیرزن فقیر و تنها. آه، شاید هم...»

ساعت‌ها گذشت. پیرزن گاه‌گاهی توی کوچه سرک می‌کشید. لحظه به لحظه رفت و آمدها در کوچه زیادتر می‌شد. ناگهان جمعیت زیادی از دور پیدا شد. صدای طبل و شادی در هوا پیچید. زن و مرد و پیر و جوان به استقبال امام می‌رفتند، اما پیرزن دم در خانه‌اش ایستاده بود و به جمعیتی نگاه می‌کرد که نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

در میان جمعیت امام روی اسب سفیدی نشسته بود و با اشاره دست جواب سلام مردم را می‌داد.

مردم دور اسبش را گرفته بودند و شاد و خندان نگاهش می‌کردند، دستش را می‌بوسیدند. امام

پیرزن با خوشحالی پیراهن تازه‌اش را پوشید. جلوی آینه ایستاد. مویش را با دقت شانه کرد. عطر زد. روسری گل‌گلی‌اش را سر کرد. همان‌طور که توی آینه خودش را تماشا می‌کرد، خندید و زیر لب گفت: «چقدر خوشگل شدی پیرزن! حالا دیگر شدی یک خانم درست و حسابی.» بعد با خوشحالی تمام سطل آب و جارو را برداشت و رفت تا کوچه را آب و جارو کند. دو زن همسایه دم در خانه‌هایشان ایستاده بودند و با هم حرف می‌زدند. با دیدن پیرزن خندیدند و جلو رفتند. پیرزن شروع کرد به جارو زدن. یکی از آنها سلام کرد و گفت: «چه شده خاله! خوشگل کردی. جای دعوتی؟» پیرزن سرش را بلند کرد و گفت: «نه، از این خبرها نیست. تازه من که پا ندارم جایی بروم.»

همسایه دومی گفت: «حتماً منتظر مهمان عزیزی هستی که این جوری به خودت رسیدی؟»

پیرزن بر زبانش آمد که بگوید خواب امام رضاع) را دیده‌ام که امروز به خانه من می‌آید، اما زود از گفتن آن پشیمان شد. فکر کرد اگر خوابش را بگوید به او خواهند خندید. بی‌اعتنا سرگرم کارش شد.

دو زن همسایه دوباره باهم مشغول صحبت شدند. صحبت از امام رضاع) بود. پیرزن گوش‌هایش را تیز کرد. - آیا خبر داری امروز قرار است امام رضاع) به شهرمان، نیشابور بیاید؟

- بله، دیروز از شوهرم شنیدم. خیلی از مردم شهر امروز از کله سحر به پیشواز امام رفته‌اند. - فکر می‌کنی مهمان چه کسی خواهد بود؟ - نمی‌دانم چه کسی، ولی حتماً مهمان یکی از شخصیت‌های بزرگ شهر خواهد بود. پیرزن پس از آب و جارو کردن رفت روی پله حیاط نشست. انگار دلش



نزدیک و نزدیک تر می شد.

قلب پیرزن به تاپ تاپ افتاد. دم در هر خانه‌ای که امام می‌رسید، صاحب آن خانه افسار اسبش را می‌گرفت و خواهش می‌کرد که به خانه او برود. اما امام به راهش ادامه می‌داد. اشک شوق در چشم‌های پیرزن حلقه زد. امام نرسیده به خانه پیرزن نگاهی به او کرد. با نگاه مهربان امام قلب پیرزن کم مانده بود از جا کنده شود. اسب انگار می‌دانست کجا باید بایستد. همین که جلوی خانه پیرزن رسید، ایستاد. پیرزن منقل کوچکش را که آماده کرده بود، به دست گرفت. اسپند روی آن ریخت. کمی جلو آمد و در میان شور و شادی مردم رو کرد به امام و گفت: «ای فرزند رسول خدا، فدایت شوم. خواهش می‌کنم به خانه من بیا.»

امام دوباره نگاهش کرد. اشک‌هایش را دید. دود منقلش را دید.

- آقا فدایت شوم. خواهش می‌کنم به خانه من بیا. دلم را شاد کن.

امام رضاع) دلش نیامد خواهش پیرزن را رد کند. دلش را بشکند.

آخر رفتار پیرزن جویری بود که گویا پس از سال‌ها فرزند گم شده‌اش را پیدا کرده است. خواهش او، رفتار او با همه فرق می‌کرد. امام از اسب پیاده شد. همه یک‌دفعه ساکت شدند و با تعجب به او نگاه کردند. امام لبخند زد و پا به درون خانه پیرزن گذاشت. خواب پیرزن واقعیت پیدا کرد. مردم و بزرگان شهر به خانه پیرزن آمدند. همسایه‌ها از هر طرف برای پذیرایی امام و مردم دست به کار شدند. کار پذیرایی که تمام شد مردم کم کم به خانه‌های خود رفتند. امام پس از استراحت، در حیاط خانه پیرزن مشغول قدم‌زدن شد. پیرزن وقتی او را در حیاط دید با خوشحالی جلو آمد. از کنار باغچه نهال کوچکی برداشت و گفت: «قربان قدمت آقا، دوست دارم این نهال بادام را با دست‌های خودت در این باغچه بکاری تا از شما برای من یادگاری باشد. آیا لطف می‌کنید؟»

امام با مهربانی و خوشرویی نهال بادام را گرفت و در باغچه کاشت و در پایش آب ریخت. پیرزن احساس کرد خوشبخت‌ترین آدم روی زمین است.

دو سه سال بعد درخت کوچک بادام قد کشید و میوه داد. پیرزن هر وقت به درخت بادام نگاه می‌کرد به یاد امام می‌افتاد. به یاد خوبی‌ها و حرف‌های شیرینش، و یک آسمان شادی در دلش جامی گرفت.

منابع

۱. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲
۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴
۳. ابراهیم امینی، آموزش دین، ج ۲



زیر ذره بین

آثار رسیده شما

سفر میکروب

عیسی فتاح

سال‌ها از آن سفر پر پیچ و خم می‌گذرد. آن زمان من ناشناخته بودم و سفرهای زیادی برای پیش‌رفتم با دوستانم می‌کردیم. هیچ‌گاه یکی از اولین سفرهایم یاد نمی‌رود. آن روز کودکی را با هم دیدیم. با اسبم یا همان که شما انسان‌ها به آن قاصدک می‌گویید، روی لب‌هایم نشستم و مانند غواصی از دیوار لب او به آب پریدم. اولش بلد نبودم، خوردم به یک لوله‌ای که سفت بود: تق، تق، تق، آخ ... سپس دوستانتان مرا گرفتند. من لهیده شده و به غلط کردن افتاده بودم. آخ

اگر من را می‌دیدید. داشتم می‌گفتم، با خرید یک کامیون گلوکز از دوستانم کتیف و با جعل مدارک "ورود به سلول" از آن گذشتیم. سپس به دفتر کار رئیس رفتیم و سم خود را در جایی گذاشتیم که مرکز فرمان و بخش انواع دستورات بود. سپس با کامیون در راه شکستیم و از نگرانی فرار کردیم. سپس به مرکز فرار رفتیم که همان مانه شماس و با فشردن دکمه انفجار خارج شدیم، ولی من شل و پل شده و دیگر توانایی تولید سم را نداشتم. این بود داستان سفر من.

داستان میکروب نوشته عیسی فتاح، یک داستان علمی تخیلی میکروسکوپی است. در این داستان یک میکروب مانند آدم احساس و عمل می‌کند و گروه میکروب‌ها مانند یک گروه خرابکار در بدن نشان داده شده‌اند.

در داستان علمی تخیلی از خیال و فانتزی استفاده می‌شود؛ یعنی اتفاقاتی که شاید در جهان واقعی اتفاق نیفتد در دنیای خیال اتفاق می‌افتد. همچنین این نوع داستان‌ها وجه علمی هم دارند؛ یعنی اتفاقات داستان بر اساس مفاهیم علمی شکل می‌گیرد. این داستان نیز بر اساس علم پزشکی و میکروب‌شناسی شکل گرفته است.

برای نوشتن یک داستان علمی - تخیلی به رویا و خیال‌بافی و مطالعه علمی نیاز دارید. پس همین حالا دست به کار شوید. یک کتاب علمی بخوانید و خیال‌پردازی کنید. بعد داستان‌های علمی و تخیلی را که نوشته‌اید برای ما بفرستید.



گلچین

خواستگاری ماه از خورشید خانم

آرین سعیدی / تهران

هنگامی که آقای ماه می‌خواست به خواستگاری خورشید خانم برود، شب چهاردهم بود و ماه بسیار به خود رسیده بود و چهره کاملش بود. او به مانند شاه‌دامادی امیدوار برای خواستگاری به خانه خورشید خانم رفت. خورشید خانم بسیار خجالتی، از خجالت سرخ شده و روز گرم و نورانی و دلچسبی را به همراه خود آورده بود. آن قدر نورانی بود که می‌توانستیم پر رنگ شدن تپه و چاله‌های ماه را در صورتش ببینیم. پس از گذشت مدتی در حالی که کمی از داغی

خورشید خانم کم شده بود خودش برای تعیین مهریه پیش‌دستی کرد و گفت: «اولاً بنده ۱۲۵۶ ستاره می‌خواهم که هنگام تنهایی همدم و همراه من باشند. بعد سی سیاره که دل مادر من، منظومه شمسی را وسعت بدهند. در ضمن برای خورشید گرفتگی یا ماه گرفتگی احتیاجی به اجازه شما ندارم. همین طور پانصد ششصد قطعه هم فولاد باشد، بد نیست که هنگام عصبانیت با ذوب کردن آنها خود را تخلیه کنم.» جناب آقای ماه که مانند بیشتر دامادها، بی‌خانه، بی‌ماشین و بی‌پول بود، نتوانست شرط‌ها و مهریه پیشنهادی خورشید خانم را بپذیرد. پس با لب‌های آویزان و شکست خورده، به خانه خود در خیابان آسمان سوم بازگشت.

گلی بودم

ارشیا رای رامش / تهران

گلی بودم تنها در آرزوی یک دوست دوستی که مرا بفهمد چه یک نهال و یک سرو باشد چه یک درخت سبز بید باشد اما حیف ... حیف که گلی پژمرده هستم که الآن در سطل آشغال نشسته‌ام

چشم‌ها

سید علی قرشی

چشم‌ها ساکت‌اند اما اگر در کشان کنی دنیا را به آتش می‌کشند.

به شرط چاقو

یک نفر بادکنک‌فروش بعد از مدت کوتاهی ورشکست شد؛ چون بادکنک‌هایش را به شرط چاقو می‌فروخت.

دریا کریمی / تهران

بازی کله‌پزها

یک نفر به کله‌پزی رفته بود. فروشنده از مشتری پرسید: «آقا چشم بذارم؟» مشتری: «بله، ولی اول بذار قایم بشم.»

مورچه‌ها

کمک خلبان: خلبان نگاه کن، آدم‌ها از این بالا مثل مورچه می‌مانند.

خلبان: چیزهایی که تو می‌بینی همان مورچه‌اند چون ما

هنوز پرواز نکرده‌ایم!!!!!!

سروناز محمودی / اصفهان

نمکدان

غرق

یک نفر می‌خواست یک ماهی را خفه کند هی سر ماهی را زیر آب می‌کرد و در می‌آورد.





موضوع انشاء:

علم و پژوهش با رسم شکل

بکند، دود چراغ نخورد، فقط کلی دود ماشین خورد! آخرش هم به جای استخوان ترکاندن، طرف را ترکاند و گفت ما به آدم بیکار دختر نمی‌دهیم! ما هم وقتی در این مورد تحقیق کردیم دیدیم تا وقتی که استاد گوگل و استاد یاهو هستند، برای این کارهای خوب دیگر چه کاری است آدم برود آن کارهای سخت را بکند، خب می‌رود توی اینترنت جست‌وجو می‌کند و به قول داداشمان به منابع دست اول می‌رسد دیگر. البته ممکن است این کار به وقت بازی‌های سالم رایانه‌ای مان لطمه بزند، ولی ما نباید ناراحت بشویم و نباید برویم پول بدهیم به کافی‌نتی‌ها که حالا بیا تو هم یک نانی بخور تا من بروم با تیم حسن اینا بازی کنم، خب این چیزها خوب نیست و ما اصلاً تاییدش نمی‌کنیم!!
این بود انشای ما

به نام خدایی که وقتی قلم در دستم می‌گیرم به یادش می‌افتم و معلم هم شمعی است که دارد می‌سوزد و نور می‌دهد تا شاید بتواند ما کور و کچل‌های مردم را آدم کند بلکه فردا برای خودمان کسی بشویم، ولی آخرش هم ما هیچی نمی‌شویم و علاف می‌شویم! موضوع انشای این هفته ما درباره علم و پژوهش است که ما تازه کلمه‌اش را یاد گرفتیم و قبلاً بهش می‌گفتیم تحقیق. البته فقط ما نمی‌گفتیم ها، همه کافی‌نت‌های محل هم همین را می‌گویند، تازه روی شیشه‌شان هم چسبانده‌اند، می‌توانید بروید ببینید و قیمت بکنید. به هر حال قدیمی‌ها اعتقاد داشتند آدمی که تحقیق می‌کند باید دود چراغ بخورد و برود استخوان بترکاند، ولی امروزه خیلی چیزها عوض شده، این یکی هم روش. مثلاً وقتی بابای ما می‌خواست در مورد خواستگار خواهرمان تحقیقات



امتحان شفاهی

هر دو بلند شدند و پای تخته رفتند. آقای قدیمی هر سؤالی از کیا پرسید، کیا فقط من و من کرد، اما سیا نه تنها به سؤالات خودش جواب داد، بلکه سؤالات کیا را هم بی جواب نگذاشت. آقای قدیمی گفت: «آفرین سیا، بیست و آقای کیای شاخ شکسته هم صفر. آقا سیا شما بفرمایید بشینید. آقا کیا شما هم برید پیش آقای ناظم تا ایشان بررسی کنن ببینن چرا درس نخوندید.»

کیا در حالی که از در بیرون می‌رفت، زیر گوش سیا گفت: «چنان بزنت که دیگه دماغی نداشته باشی تا کف دست رو بو کنی.»

آقای قدیمی معلم تاریخ با صدای بلند اعلام کرد: «جلسه بعد از فصل یک و دو امتحان شفاهی می‌گیرم. بلند میگم که جلسه بعد کسی نگه نخوندم، نمی‌دونستم. با شمام آقایان کیا و سیا.» کیا گفت: «آقا ما همیشه آماده امتحانیم. همیشه بیست رو شامونه.» سیا هم فش فش کرد که: «راست میگه ما همیشه شاخش رو می‌بینیم.» کلاس از خنده منفجر شد و زنگ هم خورد. توی راه کیا کاردک به سیا مارمولک گفت: «بیا عصر با هم درس بخونیم.» سیا مارمولک گفت: «ای بابا تو هم باورت شد. آقای قدیمی عمر امتحان بگیره.» کیا کاردک سر بزرگش را خاراند و گفت: «راست میگیا. ولش. پس عصر بریم فوتبال.» سیا مارمولک فش فش کرد و گفت: «عصری باید برم خونه مادر بزرگم. نمی‌تونم بیام فوتبال. تو برو. خوش بگذره.» بعد از هم خداحافظی کردند و رفتند به سمت خانه‌شان. فردا سر زنگ تاریخ آقای قدیمی به محض ورود به کلاس نگاهی به دفتر نمره انداخت و گفت: «کیا و سیا بیاید پای تخته امتحان شفاهی بدید.» کیا نگاهی خشمناک به چهره آرام سیا انداخت و زیر لب غرید: «سیا می‌کشمت. مگه نگفتی امتحان نمی‌گیره؟!» سیا هم زیر لب گفت: «من از کجا بدونم. کف دستم رو که بو نکرده بودم.»





سپیده فتحی و
مریم صالحی

۳۲

نوبت ۱۳۹۲ نور - عکس: علی خوش‌جام

شمع‌های زیبای من!



در زمان‌های دور مردم برای روشن کردن خانه‌هایشان در شب از نور شمع استفاده می‌کرده‌اند.

آنها سعی می‌کردند شمع‌های مرغوبی بسازند تا هم نور بیشتری داشته باشد و هم ارزان باشد.

امروزه شمع‌ها کاربرد تزئینی دارند و در جشن‌ها یا تزئین خانه‌ها به کار می‌روند.

شاید شما هم شمع‌هایی را در خانه داشته باشید که بخواهید آنها را نو کنید یا تزئین آنها را تغییر دهید.

• اگر مایلید ابزارهای زیر را آماده کنید و دست به کار شوید.

- شمع؛ ترجیحا ساده و بدون طرح
- چسب چوب رقیق شده یا چسب DM5 (از لوازم گل‌سازی فروشی یا لوازم التحریرها تهیه کنید).
- دستمال کاغذی طرح‌دار
- لوازم تزئینی مثل اکلیل، دورگیر (لایبر) مخصوص کار روی شیشه، گونی، نخ کفنی، پولک، گل خشک، پوسته درخت، دانه‌های قهوه، کاغذ کادوهای طرح‌دار، اسپری براق‌کننده و...

روش دوم:

کار با برش‌های دستمال کاغذی و کاغذ کادو

در این روش فقط گل‌های دستمال کاغذی یا کاغذ کادو را ببرید و مانند شیوه قبل آنها را بچسبانید



روش سوم:

گل‌های طبیعی

با قلم‌مو یک لایه چسب DM5 روی شمع بزنید و بگذارید خشک شود. حالا بعضی قسمت‌ها را که می‌خواهید گل یا گونی یا روبان بچسبانید دوباره به چسب آغشته کنید و گل یا گونی و روبان را روی آن قرار دهید.

روش اول:

کار با دستمال کاغذی

شمعی را انتخاب کرده، دستمال کاغذی را به اندازه آن ببرید.

سپس روی شمع را با قلم‌مو یک لایه چسب DM5 یا چسب چوب رقیق شده بزنید.

لایه زیرین دستمال کاغذی را بردارید تا فقط یک لایه نازک از قسمت طرح‌دار دستمال باقی بماند.

دستمال کاغذی را روی شمع خورده قرار دهید و به آرامی با دست چین و چروک‌های آن را صاف کنید.

ممکن است زیر بعضی قسمت‌ها هوا مانده باشد، روی این قسمت‌ها را دوباره چسب بزنید و بگذارید خشک شود.

البته نگران نباشید؛ چون وقتی که شمع خشک بشود تمام قسمت‌های برجسته آن فروکش کرده، صاف می‌شود.

پس از خشک شدن، می‌توانید بعضی قسمت‌ها را با دورگیر برجسته و تزئین کنید.



روش چهارم:

پوست تخم مرغ و اکلیل

با قلم مو یک لایه چسب روی شمع بزنید و شمع را روی اکلیل یا پوست تخم مرغ خرد شده بغلتانید و بگذارید خشک شود. پس از خشک شدن روی شمع را با اسپری براق کننده ثابت کنید تا اکلیل‌ها از روی شمع نریزند.



روش پنجم:

حرارت دادن

دانه‌های قهوه یا چوب دارچین و ... را روی شمع قرار دهید و آنها را به بدنه شمع فرو کنید. با کمک حرارت سشوار، شمع را کمی آب کنید تا دانه‌ها یا پوست درخت و ... بهتر به شمع بچسبند.



روش ششم:

دستگاه چاپگر

با دستگاه چاپ گر عکس مورد نظرتان را روی دستمال کاغذی چاپ کنید و مثل روش‌های قبلی آن را روی شمع بچسبانید.



روش هفتم:

این روش را شما ابتکار کنید و برای ما بفرستید.





مهدی زارعی

۳۴

پروان
آذر ۱۳۹۲

شکل‌گیری ورزش اسکواش به ابتدای قرن نوزدهم میلادی باز می‌گردد. قرن دوازدهم بازی لاپوم در فرانسه رایج بود که در آن با کف دست به توپ ضربه می‌زدند. قرن‌ها گذشت و راکت جای دست را گرفت و تنیس در بریتانیا ابداع شد. در قرن نوزدهم، زندانیان زندان «فلیت» که امکان بازی در فضای آزاد را نداشتند، در زندان شروع به بازی با راکت کردند. آنها توپ را به نوبت به دیوار می‌زدند. سال ۱۸۳۰ این بازی به مدارس انگلستان رسید. شاگردان لاستیک را فشرده می‌کردند و آن را با راکت به دیوار می‌زدند. همین شد که این بازی «اسکواش» یعنی «له کردن» نام گرفت.

گناه‌شمار

- ۱۸۸۳ - اولین سالن اختصاصی اسکواش در «آکسفورد» انگلستان ساخته شد.
- ۱۹۰۷ - انجمن ملی اسکواش ایالات متحده تأسیس شد.
- ۱۹۰۸ - کمیته اسکواش انگلستان به عنوان بخشی از اتحادیه تنیس شکل گرفت.
- ۱۹۶۰ - با ساخت توپ‌های جدید اسکواش، بر سرعت این ورزش افزوده شد و تعداد علاقه‌مندان آن نیز افزایش یافت.
- ۱۹۸۸ - اسکواش به بازی‌های آسیایی راه یافت.

راکت اسکواش

راکتی شبیه به راکت تنیس است با دسته‌ای بلندتر و سر بیضی شکل.

این راکت از راکت تنیس کوچک‌تر و از راکت بدمینتون بزرگ‌تر است و ۶/۶ سانتی‌متر طول، ۵/۲۱ سانتی‌متر عرض و ۱۱۰-۲۰۰ گرم وزن دارد. راکت‌ها از موادی چون فلز، کولار، فایبر گلاس، بور و تیتانیوم ساخته می‌شوند. جنس تورهای میان راکت نیز از پلاستیک است.

توپ

● اسکواش توپی شبیه گلف دارد. محیط توپ ۴/۵ - ۳/۹ سانتی‌متر و وزن آن ۲۴/۵ - ۲۳/۳ گرم است. رنگ آن مشکی و بر روی آن یک نقطه (خال) رنگی دیده می‌شود.

لباس اسکواش

بازیکنان اسکواش از پیراهن ورزشی آستین کوتاه، شورت ورزشی و کفش کتانی استفاده می‌کنند. البته بازیکنان می‌توانند از لباس‌های دیگری هم استفاده کنند؛ برای مثال بانوان ایرانی شلوار گرمکن،

توپ و دیوار

آشنایی با ورزش اسکواش

- در آموزش اسکواش از توپ‌های «خال آبی» استفاده می‌شود. این توپ‌ها جهش فراوانی دارند و برای بازیکنان مبتدی مناسب هستند که سرعتشان کمتر است.
- حرکت و جهش توپ‌های «خال قرمز» کمتر از توپ‌های «خال آبی» است. از این توپ‌ها بازیکنانی استفاده می‌کنند که دیگر مبتدی نیستند، سرعتشان بیشتر شده است و تکنیک آنها باید بهبود یابد.

● حرکت و جهش توپ‌های «خال سفید» از توپ‌های خال آبی و قرمز کمتر است. توپ‌های خال سفید مخصوص بازیکنانی است که سرعت زیادتری دارند و در حال مسابقه‌اند.



بلوز آستین بلند و مقنعه می پوشند.

◀ محل بازی

سالن بازی اسکواش را کورت می نامند. کورت به شکل دوزنقه‌ای با چهار دیوار ضخیم است. جز دیوار روبه‌روی بازیکنان، سایر دیوارها از شیشه مخصوص ساخته می‌شود تا تماشاگران از خارج کورت بتوانند بازی را تماشا کنند. در بخش یک نفره، طول کورت ۹/۷۵ متر، عرض آن ۶/۴۰ متر و ارتفاع دیوار جلوی بازیکنان ۴/۵۷ متر است. دیوار پشت بازیکنان نیز ۲/۱۵ متر ارتفاع دارد. در مسابقات دو نفره ارتفاع دیوار جلویی به ۶/۱۰ متر، طول کورت به ۱۳/۷۲ متر و عرض سالن به ۷/۶۲ متر افزایش می‌یابد.

◀ آغاز مسابقه

پیش از هر بازی، دو ورزشکار پنج دقیقه فرصت دارند که با زدن توپ به دیوار خود را گرم کنند. شروع مسابقه و انتخاب زنده

سرویس با قرعه‌کشی انجام می‌شود. سرویس‌زدن نیز نوبتی است.

◀ محدوده قانونی ضربه

در ارتفاع ۴۸ سانتی‌متری زمین، خطی قرمز رنگ به طور افقی روی دیوار روبه‌روی بازیکنان کشیده شده است. ضربات بازیکنان در حین بازی نباید پایین این خط برخورد کند. خط قرمز دیگری در ارتفاع ۱/۸۳ متری زمین کشیده شده است که «خط سرویس» نام دارد. کلیه ضربات سرویس هم باید به بالاتر از این خط برخورد کند. هر یک از بازیکنان به نوبت به توپ ضربه می‌زنند. آنها می‌توانند طوری ضربه بزنند که توپ ابتدا به یکی دیگر از دیوارهای سالن سپس محدوده قانونی دیوار روبه‌روی برخورد کند.

◀ زمان مسابقه

اسکواش زمان ثابتی ندارد و هر گاه بازیکنی به امتیاز قانونی رسید، مسابقه تمام می‌شود. در مسابقات حرفه‌ای (سیستم آمریکایی) هر بازیکن که در سه ست به امتیاز پانزده برسد، برنده خواهد شد. اما در مسابقات آماتوری (انگلیسی) پایان مسابقه زمانی است که یکی از شرکت‌کنندگان به عدد نه برسد. در پایان هر ست، بازیکنان می‌توانند یک دقیقه استراحت کنند.

◀ امتیاز

زمانی بازیکن امتیاز از دست می‌دهد که رقیب به درستی به توپ ضربه بزند، اما در برگشت، توپ بیشتر از یک بار به زمین برخورد کند و بازیکن نتواند به آن ضربه بزند. علاوه بر این، برخورد توپ

به محدوده‌های غیر قانونی نیز موجب از دست رفتن امتیاز می‌شود؛ برای مثال بازیکنی که ضربه‌اش به زیر خط ۴۸ سانتی‌متری برخورد کند یا توپ او به محل مشخص شده دیوار روبه‌رو برخورد نکند، امتیاز از دست می‌دهد.

◀ اسکواش در ایران

اولین فدراسیون اسکواش ایران سال ۱۳۵۳ شکل گرفت. رئیس این فدراسیون «عباسقلی بختیار» بود. البته عمر فدراسیون اسکواش فقط یک سال بود و پس از آن، ایران تا سال ۱۳۷۲ فدراسیون نداشت تا آنکه در زمان ریاست «حسن غفوری‌فرد» بر سازمان تربیت بدنی، فدراسیون اسکواش دوباره شکل گرفت و ریاست آن به «حسین فرزامی»، فوتبالیست سابق تیم ملی ایران سپرده شد. یک سال بعد نیز ایران به عضویت کنفدراسیون اسکواش آسیا پذیرفته شد.

◀ آیا می‌دانید؟

اسکواش یکی از سه ورزش پر تحرک در جهان است. به همین دلیل موفقیت در آن، نیازمند داشتن قدرت بدنی بسیار است. ورزشکاری که به استقامت و قدرت بدنی خود نیفزاید، با گذشت زمان نیروی جسمانی‌اش تحلیل می‌رود و درصد اشتباهاتش افزایش می‌یابد. همچنین بازیکن اسکواش باید در طول مسابقه، ضربات فراوانی را با راکت به توپ وارد کند و برای این کار باید قدرت عضلات دست خود را افزایش دهد. تمرکز در مسابقه نیز از دیگر عوامل موفقیت یک ورزشکار محسوب می‌شود.



شیخ اجل بدون عجله



سعدی از شاعران و نویسندگان بزرگ زبان فارسی است که به استاد سخن و شیخ اجل معروف است. شیخ اجل به معنای شیخی که عجله داشته باشد نیست، بلکه در قدیم به آدم‌های خیلی باسواد و دانشمند شیخ می‌گفتند. البته معنی اصلی شیخ، پیر است و اجل هم از کلمه جلیل به معنای گران قدر است. سعدی نه تنها در نظر ایرانی‌ها و فارسی‌زبانان دانشمند بسیار گران قدری است، بلکه خارجی‌ها هم به سعدی احترام می‌گذارند و نامش را بر چند خیابان گذاشته‌اند. سعدی چند کتاب دارد که بوستان و گلستان و غزلیاتش از جمله آنها هستند. سعدی با طنزهایش سر به سر همه می‌گذاشته است. در این میان شاهان، وزیران و آدم‌های پولدار هم نمی‌توانستند از دست زبان سعدی قسر در برونند. حکایت‌هایی از گلستان سعدی را با مقداری تغییر با هم می‌خوانیم.

جاه و چاه

حکایت کرده‌اند مردم آزاری سنگی بر سر صالحی زد. درویش توان انتقام نداشت، سنگ را نگاه داشت تا زمانی که پادشاه از دست آن مردم آزار خشمگین شد و او را به چاه انداخت. درویش سرچاه آمد و سنگ را به سرش بکوفت. گفت تو کیستی و چرا این سنگ به من زدی؟ گفت:
- من فلانم و این همان سنگی است که در فلان تاریخ بر سر من زدی. گفت: «این چند وقت کجا بودی؟»
- از قلدری و جهلت می‌ترسیدم، اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.

دعای خیر

درویشی که دعاهایش برآورده می‌شد به بغداد رفت. به حجاج یوسف، حاکم ظالم بغداد خبر دادند. صدایش کرد و گفت دعای خیری برای من کن. گفت خدایا جانم را بگیر. گفت از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت این دعای خیر است برای تو و همه مسلمانان.

پنبه و پشم

هنگامی که هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) بر سرزمین مصر، مسلط گردید گفت: «بر خلاف آن طاغوت (فرعون) که بر اثر غرور تسلط بر سرزمین مصر، ادعای خدایی کرد، من این کشور را به خسیس‌ترین غلامم می‌بخشم.»
از این رو خصیب، غلام سیاهش را طلبید که بسیار نادان بود و فرمان‌روایی مصر را به او بخشید.
می‌گویند آن غلام سیاه به قدری کودن بود که گروهی از کشاورزان مصر نزد او آمدند و گفتند: «پنبه کاشته بودیم، باران بی‌وقت آمد و همه محصولمان نابود شدند.»
غلام سیاه در پاسخ گفت: «می‌خواستید پشم بکارید!»



مژده

شخصی نزد انوشیروان (شاه معروف ساسانی) آمد و گفت: «مژده باد به تو که خداوند فلان دشمن تو را از میان برداشت و هلاک کرد.» انوشیروان به او گفت: «اگر خدا او را از میان برد، آیا مرا باقی می‌گذارد؟»

اجل

دست و پا بریده‌ای به هر وسیله‌ای توانست هزارپایی را کشت، کسی که شاهد این ماجرا بود گفت: «سبحان الله، اجل چون فرارسد هیچ کسی را یارای گریختن از آن نیست، هزارپا با چندین پا که داشت چون اجلش رسید از بی‌دست و پایی هم نتوانست بگریزد.»





گرگ‌ها از برف نمی ترسند

نویسنده: محمدرضا بایرامی
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰
ناشر: قدیانی
چاپ چهارم: ۱۳۹۱
قیمت: ۶۵۰۰۰ ریال

اگر دوست دارید رمانی را به یک باره بخوانید و تا پایان آن؛ یعنی تا صفحه ۲۷۹ کتاب را کنار نگذارید، حتماً «گرگ‌ها از برف نمی ترسند» نوشته محمدرضا بایرامی را در فهرست مطالعات خود قرار دهید. دریافت جوایزی چون کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در سال ۸۷، برگزیده هفتمین دوره جایزه کتاب فصل جمهوری اسلامی ایران در همان سال و کتاب برتر در چهارمین جشنواره کتاب‌های برتر کودک و نوجوان در سال ۸۸، انگیزه شما را بیشتر می‌کند. در بخش‌هایی از این رمان می‌خوانیم: «... فتح دويد. خواست بگويد چه شده است که يوسف اشاره کرد که ساکت شود. گوشش به راديو بود.

... بیش از صد روستا از سی تا صد درصد تخریب و تاکنون ۳۵۳ جنازه شمارش شده‌اند. این در حالی است که هنوز کار کمک‌رسانی به برخی روستاها که در مناطق صعب‌العبور کوهستانی قرار گرفته‌اند، آغاز نشده است... در همین حال، پس‌لرزه‌های پی‌درپی، موجی از وحشت را در بین مردم ایجاد کرده‌اند، به گونه‌ای که...

... راستش من دیگر داشتم این‌ور و آن‌ور را نگاه می‌کردم تا ببینم کی کمک‌رسان‌ها از کوه سرازیر می‌شوند. این جور که بویش می‌آید، خودمان باید جور خودمان را بکشیم. اگر زنده ماندیم، این جمعه زمستان ۷۵ را هیچ وقت فراموش نمی‌کنیم.»

بدن من

نویسنده: رابرت وینستون
مترجمان: محسن ارجمند / آریا ارجمند
ناشر: محراب قلم
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۸۱۹۰
چاپ اول: ۱۳۹۰
قیمت: ۱۰۰،۰۰۰ ریال

«اگر صبح‌ها به سختی از رختخواب خارج می‌شوید، الزاماً بدین مفهوم نیست که شما تنبل هستید، بلکه این خصلت ممکن است از ژن‌های شما نشأت گرفته باشد. هم ژن‌های شما و هم سن شما تأثیر چشمگیری بر میزان خواب مورد نیاز شما دارند. بدن شما نوعی ساعت درونی دارد که دوره‌های روزانه شما را کنترل می‌کند و زمان مناسب را برای تشریح هورمون‌هایی که شما را هوشیار می‌سازند یا به شما آرامش می‌بخشند به بدنتان اطلاع می‌دهد...»

متنی را که خواندید از کتاب «بدن من» انتخاب شده است. کتابی که با مطالعه‌اش بیشتر با ساختار بدنتان آشنا می‌شوید؛ شما می‌توانید با شرکت در آزمون‌های این کتاب به اطلاعات بیشتری درباره بدنتان دست یابید. همچنین از بخش‌های سرگرم‌کننده کتاب لذت ببرید. عبارت دیگری از این کتاب را باهم بخوانیم:

«... تمامی افکار، احساسات، عواطف و خاطرات شما به همراه همه مواردی که می‌بینید و حس می‌کنید، در یک توده بافتی - مغز - که به اندازه یک کلم‌پیچ است، تجسم پیدا می‌کند.»



محمد عزیزی پور

۳۸

نوبان ۱۳۹۲ تصویر گر محمود به بابایی

نرمش ذهن

۲ معمای حیوانات

الف) چه پرندهای است که اگر وارونه‌اش کنند، در آب شنا می‌کند؟
ب) کدام حیوان است که وارونه‌اش در حمام وجود دارد؟
پ) کدام جانور است که اگر نامش را برعکس کنی نام رنگی می‌شود؟

۱ هم در بیابان پراکنده

است، هم نام بندری در جنوب ایران است.

۴ یک چراغ نفتی داریم که آفتابش کوتاه است و نفت به فتیله آن نمی‌رسد. از سوئی مقدار نفت ما هم کم است و دسترسی به نفت نداریم. با این وضع چگونه می‌توانیم چراغ را روشن کنیم؟

۶ جدول سودو کو

در هر یک از خانه‌های خالی از ۱ تا ۶ یک عدد بنویسید طوری که در هر کدام از ردیف‌ها و ستون‌های جدول همهٔ عددهای ۱ تا ۶ نوشته شوند و هیچ کدام از عددها هم تکرار نشوند.

۱				۵	
		۴			۶
					۴
۲			۳		
		۱		۴	
	۳				

۵ مسابقه حضور ذهن

مدت پاسخ‌گویی سه دقیقه
پاسخ تمامی سؤال‌های زیر با حرف «گ» شروع می‌شود.

- ۱) سوغات اصفهان
- ۲) زاویه
- ۳) مرکز استان گلستان
- ۴) اثری باستانی در همدان
- ۵) نام بردیای دروغین
- ۶) بقره
- ۷) نام دیگر نصف‌النهار مبدأ
- ۸) از وسایل حمل‌ونقل در گذشته
- ۹) رود مقدس هندوها
- ۱۰) از مصالح ساختمانی

سوال (۱) کجاست؟
 الف) در ایران (۷) و در آمریکا (۸) و در روسیه (۹)
 ب) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 ج) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 د) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)

سوال (۲) کجاست؟
 الف) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 ب) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 ج) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 د) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)

سوال (۳) کجاست؟
 الف) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 ب) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 ج) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)
 د) در ایران (۱) و در آمریکا (۲) و در روسیه (۳)

سرگی



پس از حل جدول،
حروف مربع‌های
شماره‌دار را به ترتیب
بنویسید تا رمز جدول
به دست بیاید.

محمد عزیز یزی پور

سومین شهید محراب	شهرت ابن ملجم	دایره موازی با استوا	نهر	ضد حمله	خوراکی جویدنی	مناسبت هفتم آذرماه
		نفس	جنتی‌نکر	دلبران	پدریحی (ع)	
		کلام		یادبود		مناسبت ۱۶ آذر از فروع دین
				بهار عرب‌ها		کوبیدن چیزی
		یار دجله		لازم		مدیر
		کارمند سفارت		بسر عرب		
	بله روسی			ضمیر اشاره		
	حبله‌گر		خوشاوند	ماشین حمل آب		
			فوری	پيرو		جمع رأی
			باهوش	کشوری آفریقای		عقیده داشتن
	مرکز فارس		شهری در آلمان			
		ماشه بی‌سر		نیلینا		
		نابودی		جسمی		
		نامی پسرانه		وارد		
		انبیای نامرتب		یمین		فعل امر دانستن
		خاک سرخ	ضمیر اشاره			نپذیرفتن
		آتشدان حمام	از مرکبات			دوستان
			گیاهان			سگ انگلیسی
			پدر یزید		از مصالح ساختمانی	
		جانوری دوزیست		ستون دین		
		آلودگی		لقب بابا طاهر		
				بزرگ‌تر		عمل خائن
		آهنگر		شیکه		مسی وارونه
		دوستی		گوسفند		
		پرتقال معروف				مقابل سر بالایی
			همیشه			پروردگار
		رودی اروپایی	تنها			
			پرستاری بیمار			
				بانگ زدن اسب		خشکی

رمز جدول:

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
----	----	----	----	----	----	----	----	---	---	---	---	---	---	---	---	---

سالاد سیب زمینی انواع مختلفی دارد. این سالاد هم خوشمزه است و هم راحت درست می‌شود. البته با کمی ابتکار و اضافه کردن موادی که دوست دارید می‌توانید سالاد جدیدی درست کنید.

سالاد سیب زمینی



«لطفاً به این کلمات توجه کنید: سیب زمینی، کاهو، خیارشور، قارچ، روغن زیتون، آبلیمو، نمک و فلفل. این کلمات را در جدول کلمات متقاطع قرار دهید.»

«کلمات عمودی: ۱. سیب زمینی، ۲. کاهو، ۳. خیارشور، ۴. قارچ، ۵. روغن زیتون، ۶. آبلیمو، ۷. نمک و فلفل.»

«کلمات افقی: ۱. سیب زمینی، ۲. کاهو، ۳. خیارشور، ۴. قارچ، ۵. روغن زیتون، ۶. آبلیمو، ۷. نمک و فلفل.»

کلمه‌های پنهان

طرز تهیه

۱. سیب زمینی‌ها را بشویید و با مقداری آب و کمی نمک بپزید.
۲. سیب زمینی‌های پخته شده را پوست بکنید و مکعبی خرد کنید.
۳. کاهو، خیارشور و قارچ‌ها را بعد از شستن، خرد کنید.
۴. همه مواد را در ظرفی مناسب بریزید و آبلیمو، روغن زیتون، نمک و فلفل را هم اضافه کنید.
۵. برای تزیین می‌توانید از تخم مرغ آب‌پز و لیموترش استفاده کنید

سالاد آماده است نوش جان

مواد لازم

- | | | |
|------------|----------------|---|
| سیب‌زمینی | ۲ عدد متوسط |  |
| کاهو | نصف یک کاهو |  |
| خیارشور | ۳ عدد متوسط |  |
| قارچ | ۵ عدد |  |
| روغن زیتون | ۲ قاشق غذاخوری |  |
| آبلیمو | ۲ قاشق غذاخوری |  |
| نمک و فلفل | به مقدار لازم |  |